

فرقه ای برای تفرقه بررسی پیشینه
فکری و سیاسی جریان وهابیت

فرقه ای برای تفرقه بررسی پیشینه فکری و سیاسی جریان وهابیت

در این نوشتار به تاریخچه ابن تیمیه و ابن وهاب و نقش آنان در ایجاد اختلاف و درگیری بین امت واحده اسلامی و از هم پاشیدن صفوف مسلمین پرداخته شده، تا همگان بدانند که امروز چه کسانی به نام دین و مذهب، خنجر بر پیکره دین می زنند و کاری را که یهود (علیهم لعان الله) و استعمارگران نمی توانند به آن دست یابند، متأسفانه این گروه و حزب، به آسانی آن را به دست آورده و نتایج آن را تقدیم دشمنان اسلام می کنند.

مقدمه

الحمد لله رب العالمین والصلاة والسلام علی محمد وآله الطاهیرین، سیما الإمام المهدی روحی فداه.

نوشته حاضر ضمن سلسله بحث هایی است که در سال 1416ق. (دوازده سال قبل) در حوزه "الرسول الأکرم" بیروت به زبان عربی تدریس می شد و طلاب محترم حوزه را از خطر وهابیت و افکار منحرف ابن تیمیه و جریان سلفی گری برحذر می داشت. پیش از نقد عقاید آنان، به تاریخچه ابن تیمیه و ابن وهاب و نقش آنان در ایجاد اختلاف و درگیری بین امت واحده اسلامی و از هم پاشیدن صفوف مسلمین پرداخته شده، تا همگان بدانند که امروز چه کسانی به نام دین و مذهب، خنجر بر پیکره دین می زنند و کاری را که یهود (علیهم لعان الله) و استعمارگران نمی توانند به آن دست یابند، متأسفانه این گروه و حزب، به آسانی آن را به دست آورده و نتایج آن را تقدیم دشمنان اسلام می کنند.

این جزوه هر چند کوتاه و مختصر است، ولی می تواند در فهم مقصود و رساندن پیام، نقش مؤثری داشته باشد.

در پایان آرزومندیم خداوند عزّ وجلّ، اسلام و امت اسلامی را از شرّ بدخواهان و دسیسه منافقان حفظ گرداند.

ضمناً از جناب حجه الاسلام داداش زاده که در ترجمه این درس ها تلاش و کوشش فراوان داشته و از حجه الاسلام شیخ محمدباقر پورامینی - که در ملاحظات و تذکرات ارزنده خویش به غنا و محتوای آن افزوده اند - کمال تشکر و تقدیر را دارم.

ابن تیمیه و کاشت بذر نفاق

شرح حال

احمد بن عبدالحلیم حرانی دمشقی، معروف به ابن تیمیه در سال 661ق. (5 سال پس از سقوط خلافت بنی عباس توسط هولاکو در بغداد) در حران [1] که کانون فرقه صابئه بود، دیده به جهان گشود. دوران کودکی و نوجوانی خود را در آن دیار سپری کرد و به سبب هجوم قوم وحشی تاتار، مجبور شد به همراه خانواده خود، در سال 667ق. از زادگاه خویش کوچ کرده، به دمشق بگریزد. آغاز تحصیل او در علوم مذهبی، فقه حنبلی بود و نخستین استاد وی، پدرش بود

نخستین ناهمگونی

ساکنان حماة از ابن تیمیه پرسیدند که نظر بزرگان از صالحین در مورد آیات صفات، مثل: "الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى" [2] و نیز "اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ" [3] و همچنین فرموده رسول گرامی (صلی الله علیه وآله وسلم): "إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ بَيْنَ إصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ" و "يَضَعُ الْجَبَّارُ قَدَمَهُ فِي النَّارِ..." چیست؟ پاسخی که به این پرسش داد، تصریح بر جسم بودن خداوند عزوجل داشت؛ انتشار پاسخ ابن تیمیه در آن ناحیه غوغایی به راه انداخت و از آن پس (از سال 698ق.) وی به واسطه دادن فتاوا و ارائه تفسیرهای غلط از آیات قرآن، شهرت یافت. ابن کثیر می گوید: گروهی از فقها بر ضد او برخاسته، از جلال الدین حنفی، قاضی وقت، محاکمه وی را خواستار شدند. قاضی ابن تیمیه را احضار کرد؛ ولی وی از حضور در محکمه سر باز زد.

بعدها به دلیل آن عقیده انحرافی که در پاسخ اهل حماة از خود بروز داده بود، - در شهر - به نام "حمویه" خوانده شد. [4]

وی همواره با اظهار نظر، برخلاف آرای مشهور رایج بین مسلمانان، موجب تشویش اذهان و آشفتگی در عقاید و باورهای مردم می شد تا این که در سال 705 ق. بحثی میان او و چند تن از قضات درگرفت که در نهایت منجر به تبعید وی به مصرگردید... سپس در سال 706 ق. امیر سیف الدین سلار، نایب مصر، سه نفر از قضات فرقه شافعی، مالکی و حنبلی و نیز سه تن از فقها را که نامشان باجی، جزری و نمواری بود، احضار کرد تا در مورد ابن تیمیه، تصمیم گیری نمایند. همگی رأی به آزادی او دادند تا شاید دست از عقاید خود بردارد؛ اما طولی نکشید که در سال 707 ق. ابن عطاء بر ضد او مطالبی ابراز داشت و قاضی بدرالدین را وادار کرد تا حکم کند به اینکه سخنان ابن تیمیه نهایت بی ادبی نسبت به ساحت پیامبر (صلی الله علیه وآله) است؛ از این رو به حبس او دستور داد و وی مدت یک سال (تا سال 708 ق.) در مصر بازداشت بود. سپس به اسکندریه تبعید شد. ولی همچنان بر انحراف خود اصرار داشت و دست از فتاوی شگفت انگیز خود برنمی داشت. بدین سبب وی را در قلعه ای در دمشق زندانی کردند... و وی را از نوشتن مطالب و مطالعه کتب منع نمودند و تمام کتاب هایی که نزدش بود، برداشتند و هیچ گونه ابزار نوشتن در اختیار او قرار ندادند و سرانجام در سال 728 ق. درگذشت. [5]

شخصیت ابن تیمیه

در مورد شخصیت ابن تیمیه می توان گفت:

1. او شخصیتی واقع بین نبود و به مسائلی که مسلمانان در آن دوران سخت بدان توجه داشتند و برای آن ها حساس بود، اهمیتی قائل نمی شد؛ زیرا در دورانی که مسلمین بیش از هر چیز دیگر نیاز شدید به وحدت داشتند، وی با افشاندن بذر فتنه و درگیری، اوضاع مردم را هرازچند گاهی متشنج می کرد و بخش وسیعی از توان حکومت و قضات را - که می بایست صرف دفاع در برابر کفار شود - به خود مشغول می کرد و با تشویش افکار و نشر عقاید باطل آن ها را هدر می داد.
2. نظرات ابن تیمیه برخلاف آرای مشهور بود که بر آن اتفاق داشتند؛ به طوری که بسیاری از قضات و فقها با نظر وی از در مخاصمه درآمدند.
3. وی قائل به تجسیم و تشبیه و جهت داشتن خداوند عزوجل بود.
4. او به استغاثة به رسول الله اعتقاد نداشت و حرمت زیارت قبور انبیا و صالحین را ترویج می کرد.

منتقدان هم عصر ابن تیمیه

در زمان حیات ابن تیمیه و بعد از او، علمای بسیاری پرده از افکار انحرافی اش برداشتند و در این

میان نقد علمای معاصر او از اهمیت بسیاری برخوردار است.

1. صفی الدین الهمدی الأرموی (م. 715ق.)؛ او از بزرگان مذهب اشعری بود و در مجلسی با ابن تیمیه به مناظره پرداخت. روش صفی الدین هندی به گونه ای بود که وقتی وارد بحث و بررسی یک مسأله علمی می شد، با حوصله تمام، همه جوانب آن مسأله را مورد کاوش قرار می داد. اما ابن تیمیه برخلاف او با شتاب از مسأله ای به مسأله دیگر می پرداخت و بدون این که آن را خوب تقریر کند، از آن می گذشت؛ از این رو صفی الدین هندی به او گفت: ای ابن تیمیه تو را چگونه می بینم! تو مانند گنجشکی هستی که وقتی می خواهی آن را به دام بیندازم از این شاخه به آن شاخه می پرد...

بعد از مدتی ابن تیمیه زندانی و بر ضد او روشنگری ها و تبلیغات وسیعی انجام گرفت. [6]
2. شهاب الدین حلبی (م. 733ق.)؛ او کتابی در زمینه نفی جهت داشتن خداوند عزوجل به رشته تحریر درآورد. این کتاب در حقیقت رد عقیده ابن تیمیه است. در مقدمه آن کتاب می نویسد:

اما بعد، آنچه که مرا بر آن داشت تا این کتاب را بنویسم، مسأله ای است که در این مدت به وقوع پیوست و آن این است که بعضی در صدد برآمده اند و مطالبی در اثبات جهت داشتن خداوند عزوجل نوشته اند و هر کسی که در این زمینه مطالعه ای نداشته باشد و به وسائل معرفت، مسلح نباشد و نیز مستبصر به نور حکمت نباشد، فریفته آن سخنان می گردد. لذا بر آن شدم تا عقیده اهل سنت و اهل جماعت را بیان کرده، فساد مطالب او (ابن تیمیه) را روشن نمایم، در حالی که او هر آن چه را که خود ادعا کرد، اولین کسی بود که به نقض آن پرداخت و هر قاعده ای را که مطرح نمود، خود دست به تخریب آن زد. [7]

3. قاضی القضاة کمال الدین الزملکانی (م. 733ق.)؛ به گفته سبکی، وی پیشوا، علامه و اهل مناظره بود [8] و در دو مسأله طلاق و زیارت به رد بر عقاید ابن تیمیه پرداخته است.
4. حافظ شمس الدین ذهبی، (متوفای 748ق.)؛ وی در نامه بلند و پندآموزش به ابن تیمیه چنین می نویسد:

تا چه اندازه استخوان در چشم برادر مؤمن خود می بینی در حالی که فراموش کرده ای آن تنه درختی را که در چشم خودداری! تا چه مقدار به ستودن از خود می پردازی؟ تا چه اندازه سخنان و بدبختی هایت، تو را به ورطه سیه روزی کشانده تا چه مقدار به مذمت علما می پردازی و به دنبال عیوب مردم هستی؟ در حالی که خودت آگاه به این نهی پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) هستی که فرمود: مردگان خود را جز به خیر یاد نکنید. بله من می دانم که تو در مقام دفاع از خود برآمده، چنین توجیه می کنی یا کسانی باید به نبرد برخاست که بویی از اسلام نبرده اند و آشنای به آن چه که رسول مکرم بر آن مبعوث گردیده نیستند و این جهاد است و از بسیاری از چیزهایی که به واسطه عمل به آن، آدمی را به رستگاری می رساند... بی خبراند.

نیکو بودن اسلام شخص به این است که چیزهای غیر مهم را رها سازد. ای مرد، به خدا قسم، بر ماست که تو را باز داریم؛ چرا که تو بحث کننده ای چرب زبان هستی و هیچگاه آرام و قرار نداری. از این همه اشتباهات در دین بپرهیز که رسول خدا (صلی الله علیه وآله)، از طرح چنین مسائلی بیزار است. آن حضرت از کثرت سؤال نهی کردند و فرمود: همانا مخوف ترین چیزی که بر امتم از آن بیم ناک هستم، منافق چرب زبان در میان امتم است.

سخن زیاد در آن جایی که مرتبط با حلال و حرام باشد و لغزش در آن نباشد، قساوت قلب می آورد. پس چگونه خواهد بود سرانجام سخن زیاد در مباحث فلسفی که ارتباطی به حرام و حلال

ندارد؟

این سخنان فلاسفه دروغ هایی است که قلب را می میراند. به خدا سوگند - با این سخنان تو، دست مایه خنده برای دیگران شده ایم. تا کی می خواهی دقایق کفریات فلاسفه را بیرون آوری و به عقاید خود ضمیمه کنی؟ ما با همین عقول خود به رد آن کفریات می پردازیم. ای مرد، افکار آلوده و مسموم فلاسفه و نیز کتاب های آنها به تو رسیده است - که چنان سخنان را بر زبان می رانی - بدان که غوطه ور شدن در افکار مسموم، باعث می گردد تا جسم به آن خو گرفته، در نهان آن جا بگیرد. دریغاً از یک مجلس قرآن که تلاوتش به همراه تدبیر و خشیتش به همراه یاد خدا وند - عزوجل - و سکوتش به همراه تفکر باشد! افسوس از یک مجلسی که در آن یادی از ابرار شود؛ چرا که یاد انسان های صالح در مجالس، باعث می شود که رحمت خداوند بر اهل آن مجلس نازل گردد. اما در مجالسی که تشکیل می گردد، اگر نام صالحان برده شود، از آنها با لعن و نفرت یاد می شود. اما تو شمشیر حجاج بن یوسف و زبان ابن حزم را دو برادر می دانی که با آن دو، دوستی می ورزی. ای شکست خورده، هر کس از تو پیروی کند، خود را در معرض کفر و فروپاشی دینش قرار داده است؛ بویژه اگر این افراد که از تو تبعیت می کنند انسان هایی با علم اندک باشند که دین را برای ارضای شهوت خود پذیرفته اند. گر چه این اشخاص با سخنان تو، متأثر می شوند و با دست و زبان خود از تو دفاع می کنند، اما همین اشخاص در باطن از دشمنان تو هستند.

آیا مگر نه این است که اکثر پیروان تو، انسان هایی ناتوان، دست بسته و سبک عقل یا آدم هایی بی سوادند؟ اگر پیروان صالحی داشته باشی، آن ها هم انسان هایی خشک و بی فهم هستند. پس تو اگر سخن مرا تصدیق نمی کنی، خودت درباره آنها جست جو کن و اعمال و افکارشان را با ترازوی عدل بسنج.

ای مسلمان، اسب شهوت را برای مدح خود، پیش بیاور که تا چه اندازه نفس خود را تصدیق می کنی و با آن دوستی می ورزی و خوبان را دشمن می شماری؟

چه اندازه با نفس خود دوستی می ورزی و نیکان را خوار می شماری؟ تا چه اندازه نفس خود را بزرگ می شماری و عبادت کنندگان را کوچک می نگری! تا کی با نفس خود دوستانه برخورد می کنی و کار زهاد را زشت می شماری؟ تا کی می خواهی کلامت را با کیفیتی ستایش کنی؟ به خدا قسم، با همان کیفیت احادیث صحیحین را مدح نمی کنی. ای کاش احادیث صحیحین از دست تو سالم می ماند! چرا که هر وقت اراده نمودی، احادیث صحیحین را با برچسب تضعیف و موهوم یا با تأویل و انکار، تغییر داده ای. آیا وقت آن نرسیده که از سخنان و افکار دست برداری؟

آیا وقت آن نرسیده که توبه و انابه به درگاه حق بنمایی؟

آیا به سن 70 نرسیده ای که کوچیدن از این دنیا برای تو نزدیک است؟ به خدا قسم من مرگ را به تو یادآوری نمی نمایم. بلکه تو از کسی که مرگ را به یادت می اندازد، نفرت می ورزی. بنابراین، گمان نمی کنم گفتار مرا قبول کنی و به نصیحت من گوش فرا دهی. بلکه در تو همت بزرگی می بینم که برای نقد سخنان من، چندین جلد کتاب بنویسی. و همین امر مانع از آن می شود که سخنان خود را به پایان برسانم. نصرت تو به این است که هر آن چه تو می گویی، من آن را قبول کنم و یا ساکت بشوم.

اما در هر صورت، حال تو نزد من معلوم است و من دلسوزانه و از روی محبت به نصیحت تو پرداختم. وقتی حال تو نزد من این گونه است، پس نزد دشمنانت چگونه خواهد بود؟ در حالی که در میان دشمنان تو انسان هایی صالح و عاقل و اهل فضل مشاهده می کنم، همچنان که

در میان دوستان تو، انسان هایی فاسق، دروغگو، جاهل، حیوان صفت و... می بینم. اگر تو در روز روشن مرا ناسزا گویی، باز من از تو رضایت دارم؛ اما از تو میخواهم که درباره گفتارم در خفا فکر کنی و از آن بهره مند شوی. خداوند رحمت کند کسی را که عیوب مرا به من می گوید.... [9]

5 - یافعی؛ او در کتاب مرآة الجنان در ترجمه ابن تیمیه گوید:... ابن تیمیه مسائل عجیب و غریبی بیان نمود که این نوع از مسائل با مذهب اهل سنت مابینت دارد. از زشت ترین مطالبی که وی عنوان نمود، نهی از زیارت قبر نبی مکرم اسلام است. [10]

6. ابوبکر حسنی دمشقی (م. 829 ق)؛ او می گوید: پس بدان همانا من در سخنان این شخص خبیث که در قلبش مرض هست، گمراهی را مشاهده نمودم که این گمراهی در اثر تبعیت از متشابهاات قرآن و سنت حاصل گردیده و هدفش جز فتنه انگیزی چیز دیگری نیست و در این امر، بعضی از عوام الناس از او پیروی کرده اند. همین زمینه ای است تا خداوند عزوجل آنها را به هلاکت رساند. لذا من در کلمات وی با چیزهایی مواجه شدم که یارای تکلم را از من گرفت و دیگر انگشتانم توان ثبت کلماتی در ردّ وی را ندارد، چرا که هر آن چه از کذب بوده به ربّ العالمین نسبت داده و گفتار خود را به صورتی فریبنده با آیات قرآنی تطبیق داده است و همچنین به بدگویی از انسان های صالح و خلفای راشدین و تابعین آنها پرداخته که من از ذکر آن خودداری می کنم و فقط سخنان ائمه پارسا را در این زمینه یادآور می شوم... [11].

7. شهاب الدین ابن حجر الهیتمی (م. 974 ق)؛ او در شرح حال ابن تیمیه گوید: ابن تیمیه بنده ای است که خداوند او را خوار و گمراه و کور و کر ساخته است. و به همین مطلب پیشوایان گذشته - که به فساد حالاتش پرده برداشته اند و کذب سخنانش را آشکار ساختند - تصریح نمودند.

وی در ادامه گوید: ابن تیمیه از متأخرین حنابله است که مشروعیت این طایفه را زیر سؤال برده است. او آن قدر در استدلال های خود حرف های گزافی زده که گوش ها از شنیدن آن ابا داشته، سرشت آدمی از آن نفرت می ورزند. اما من می گویم: او کیست تا به نظرات او توجه نمود و یا در چیزی از امور دینی به گفتار او تکیه کرد؟ مگر او همان کسی نیست که از سوی یکی از پیشوایان گذشته - که به بررسی سخنان فاسد او پرداخته و دلایل او را به نقد کشیده و زشتی های او را ظاهر ساخته - مورد مذمت قرار گرفته است. این شخص که عز بن جماعه نام دارد در مورد ابن تیمیه می گوید: او بنده ای است که خداوند عزوجل او را ذلیل و گمراه ساخته، لباس خواری بر تن او پوشانیده است. و چنان بر مسند تهمت و کذب بر دیگران تکیه زد که جز خفت و بی آبرویی و حرمان نتیجه دیگری برای او نداشت. [12]

8. حافظ ابوالفضل غماری: عده ای به سخنان ابن تیمیه استدلال کرده، و او را شیخ الاسلام می خوانند، در حالی که او جزو نواصب بوده، دشمن حضرت علی (کرم الله وجهه) می باشد. همو حضرت فاطمه را متهم به نفاق کرده است. و معتقد به تشبیه - و بدعت های دیگر است و خداوند عزوجل نیز او را به سزای کار خویش رسانید و بدعت گذاران بعد از او، متأسفانه دست پروردگان او می باشند. [13]

9. ابن بطوطه جهانگرد معروف، در کتاب سفرنامه خود می نویسد: "وَكَانَ فِي عَقْلِهِ شَيْءٌ"؛ یعنی ابن تیمیه اختلالات ذهنی و مشکل عقلی داشته... روزی در جلسه درس او شرکت کردم، شنیدم که می گفت: همانگونه که من از منبر پایین می آیم خداوند نیز از آسمان به زمین می آید. [14]

10. ملاعلی قاری حنفی (م. 1016 ق)؛ او در شرح شفاء گوید: ابن تیمیه حنبلی دچار افراط

گردیده به طوری که سفر برای زیارت پیامبر خدا را حرام نموده است. همچنان که بعضی دیگر افراط کرده، زیارت را به رورت دین جزو قربات می دانند و منکران را کافر می شمارند. وی در ادامه می گوید: اینکه زیارت پیامبر قرب به خداوند عزوجل می آورد، از ضروریات دین است. و انکار کننده آن محکوم به کفر است. شاید همین دومی به صحت نزدیک تر باشد. چون تحریم آنچه که علما بر استحبابش اجماع نموده اند، از مصادیق کفر است؛ چرا که تحریم یک امر مستحب بالاتر از تحریم یک امر مباحی است که در این مسأله بر اباحت آن اتفاق نظر صورت گرفته است. [15]

11 - النبھانی (م. 1350ق.)؛ او در کتاب شواهد الحق می گوید: افزون بر محکوم شدن ابن تیمیه از سوی علمای اهل سنت، آن هم به خاطر خطرهای فاحش و فتاوای شاذ در مسائل دینی که به موجب آن با اجماع مسلمین مخصوصاً اموری که مربوط به پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود، به مخالفت برخاست، این سخن به اثبات رسیده که علمای مذاهب چهارگانه همگی بر رد بدعت های ابن تیمیه اتفاق نظر دارند که بعضی از این علما به صحت آن چه که او نقل می کند، تردید نشان داده اند؛ همچنان که بعضی دیگر از علما در عقل وی تشکیک نموده اند. 12. گفتار ابن تیمیه در منع زیارت قبر نبی گرامی از زشت ترین مسائلی است که از وی نقل شده است. [16]

ابن قیم و ابن تیمیه

تنها کسی که به ترویج افکار و اوهام او پرداخت، شاگردش ابن قیم جوزی است که اشاره ای مختصر در مورد افکار و اقوال او بیان می گردد:

وی محمدبن ابی بکر زرعی حنبلی (م. 751ق.)، معروف به ابن قیم [17] و از شاگردان ابن تیمیه است که از افکار شاذ استادش؛ چه در زمان حیات و چه بعد از فوت او، تقلید کورکورانه می کرد. او گرچه مناظراتی شبیه به استدلال دارد، لیکن استدلال های او، در واقع از آن دست تردیدهایی بود که اظهار می داشت و به عبارت دیگر، او تکرار کننده همان سخنان جنجالی و منتشر کننده اقوال شاذ استاد خویش بود. او در این شبه استدلال های خود، به دنبال تلطیف سخنان بی پرده و خشن ابن تیمیه بوده تا با ظاهری دلنشین، کسانی را که افکار ضعیفی داشتند، بفریبد.

به طور خلاصه، او عمرش را فنای سخنان بیهوده ابن تیمیه کرد و گفتار غیر واقعی و غیر منطقی استاد خویش را، حیل گرانه، امری دینی و واقعی ارائه نمود.

به این نظریات توجه کنید:

1. ذهبی می گوید:

ابن قیم در علم حدیث و نیز در بعضی از رجال حدیث، بسی رنج برد و به تحصیل علم فقه هم پرداخت... مدتی هم به خاطر این که بار سفر بستن برای زیارت قبر ابراهیم خلیل را ناروا شمرد، محبوس گردید. [18]

2. ابن حجر در کتاب الدرر الكامنه می نویسد:

او چنان حبّ ابن تیمیه را در سینه داشت که چشم بسته، تمام سخنانش را پذیرفت و حتی به تأیید آن پرداخت. از نمونه تأییدهای وی، تہذیب کتب استادش و نشر افکار او بود... ابن قیم به همراه استاد خود دستگیر شد و خوار و خفیف گردید و با شلاق، هر دو را کتک زدند و سپس بر روی شتر، در شهر گردانیدند. وقتی ابن تیمیه درگذشت، بارها به سبب فتاوی ابن تیمیه مورد امتحان قرار گرفت. لذا همواره از طرف علمای عصرش نکوهش میشد و آسیب میدید. همچنان که علما هم از دست او بدون آسیب نمی ماندند. [19]

3. ابن کثیر می گوید: وی در صد برآمد تا در مسأله طلاق فتوا دهد، در همین جریان، ماجراهایی میان او و سبکی و دیگران رخ داد که نقل آن وقایع موجب تفصیل می شود. از ویژگی های ابن قیم این بود که وی علاقه زیادی به جمع آوری کتب گوناگون داشت. او آن قدر کتاب جمع آوری کرد که وقتی از دنیا رفت، فرزندان او تا مدت های مدید، مشغول فروش کتاب های پدر بودند. این غیر از آن کتبی است که ورثه برای خود کنار گذاشته بودند. گفتنی است، بیشتر این کتابها، از سخنان استاد محبوبش بود. [20]

نمونه ای از انحرافات

ادعاهای ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم، در آثار آنان فراوان است؛ به نمونه های ذیل توجه کنید:
الف: شرک دانستن هر طلب و درخواست

مراد آیات قرآن در نهی از خواندن غیر خداوند، چیست؟

وهابیت، با پیروی از ابن تیمیه، برای تأیید گفتار خود، به آیاتی تمسک می کنند؛ بدون آنکه در مفاد و مصداق آیات تفکر اندکی کرده باشند؛ از این رو، خواندن انسان های صالح و طلب یاری از آنان را شرک تلقی می کنند و دلیلشان این است که خداوند در قرآن مجید، خواندن بت ها توسط مشرکین را، شرک نامیده است.

نمونه هایی از آیات مورد تمسک وهابیت به قرآن ذیل است:

1. "وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا" [21]؛ همانا مساجد از آن خداوند است. پس با خدا دیگری را مخوانید.

2. "لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ" [22]؛ دعوت حق از آن اوست و کسانی را که مشرکان غیر از خدا می خوانند، هرگز به دعوت آن ها پاسخ نمی گویند.

3. "إِنَّ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أَمْثَلُكُمْ" [23]؛ همانا آنان را که به جای خدا می خوانید، بندگانی مانند خود شما هستند.

4. "وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ" [24]؛ کسانی را که جز او (خدا) است می خوانید، حتی مالک پوست نازک هسته خرما هم نیستند.

5. "قُلْ ادْعُوا الَّذِينَ زَعَمْتُمْ مِنْ دُونِهِ فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ الضَّرِّ عَنْكُمْ وَلَا تَحْوِيلًا" [25] بگو، کسانی را که به جای او (معبود خود) می پندارید، بخوانید، آنها نه می توانند از شما دفع زیان کنند و نه آنکه (بلایی را از شما) بگردانند.

6. "أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ" [26]؛ کسانی را که ایشان می خوانند، خودشان وسیله ای برای تقرب به پروردگار می جویند.

7. "وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ" [27]؛ و جز خدا، چیزی را مخواه که نه سودی به تو می رساند و نه زبانی.

8. "وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَىٰ يَوْمِ الْقِيَامَةِ" [28]؛ چه کسی گمراهتر از کسی است که معبودی غیر از خدا را می خواند که تا قیامت هم به او پاسخ نمی گوید.

وهابیان، با کمال وقاحت، این گونه آیات را بر مسلمانانی تطبیق می دهند که اعتقادشان در مورد انبیا و صالحان، چیزی جز این نیست که آنان بندگان مقرب خدا هستند و دعاهایشان مستجاب می شود و به حاجت انسان نیازمند، به اذن خداوند پاسخ می دهند.
در پاسخ آنها باید گفت:

اولاً: مصادیق این آیات مشرکان هستند، به خاطر اعتقاد به ربوبیت بتها و اینکه بدون اذن خداون سبحان می توانند به طور مستقل مشکلی را برطرف کنند و یا تغییری در آن ایجاد نمایند

و یا به یاری کسی بشتابند!

حال این عقیده کجا و عقیده مسلمین کجا؟ مسلمان موحّدی انبیا و انسان های صالح را بندگان برجسته خداوند می داند و نیز معتقد است که آنها از دستور خداوند تعالی سرپیچی نمی کنند و هر آنچه که خدای سبحان فرمان دهد انجام می دهند.

ثانیاً: مراد از دعا در این آیات، فقط دعا به معنای ندا نیست، بلکه نوع خاصی از دعا است که به معنای عبادت است. شاهد این مطلب آن است که خداوند بین دعا به معنای ندا و دعا به معنای عبادت، در یک آیه جمع نموده است: "وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ" [29]؛ پروردگار شما گفته است: مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم. کسانی که از عبادت من تکبر می ورزند به زودی با ذلت، وارد دوزخ می شوند.

و نیز امام زین العابدین (علیه السلام) می فرماید: "فَسَمَّيْتَ دُعَاءَ كَ عِبَادَةٍ، وَتَرَكَهُ اسْتِكْبَارًا، وَتَوَعَّدْتَ عَلَي تَرْكِهِ دُخُولَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ" [30]؛ پس نیایش و دعا را عبادت و ترک آن را کبر و خودخواهی نامیدی و بر ترک دعا به دخول دوزخ با ذلت و خواری تهدید فرمودی".

و نیز در روایت آمده است: "الدُّعَاءُ مَخُّ الْعِبَادَةِ" [31]. مراد از دعا در این جا، قسمتی از دعا است؛ دعایی که مقرون به الوهیت مدعو به نحوی از اتحاد باشد.

ثالثاً: منظور از نهی در این آیات، این است که شما مدعو را به اندازه رتبه خداوند بالا نبرید؛ به عبارت دیگر، هدف از نفی دعوت و خواندن غیر خدا، دعوت های ملازم با عبادت و پرستش است که از اعتقاد به الوهیت سرچشمه می گیرد. شاهد این مطلب، کلام خداوند عزوجل است که فرمود: "وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا" [32]؛ و همانا مساجد از آن خداست، پس هیچکس را با خدا نخوانید.

لذا اساس عبادت مشرکان ناشی از همین امر بود. خداوند سبحان در این زمینه می فرماید: "وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا" [33]؛ یعنی آنها برای خدا همتیانی قرار دادند تا مردم را از راه او منحرف و گمراه سازند. "إِذْ نُسَوِّكُمْ رَبِّ الْعَالَمِينَ" [34]؛ چون شما را با پروردگار عالمیان برابر می شمردیم.

ب: مرز بندی بین شیعه و سنی

ابن تیمیه معتقد است برای ایجاد تفرقه میان مسلمانان و مرزبندی بین شیعه و سنی، سزاوار است که از مستحبات و سنتهای ثابت پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) دست برداشته و آن را کنار بزنیم.

او می افزاید: اگر امری مستحبی جزو شعار شیعه شود و به آن عمل کنند، مناسب است - پیروان ابن تیمیه - به آن مستحب عمل نکنند؛ زیرا به عقیده وی مصلحت تفرقه اندازی و مرز بندی برای تشخیص و شناخت شیعه از سنی و تمییز از همدیگر، از مصلحت عمل به مستحبات و سنت ثابت شده در شرع اسلام، برتر و اولی است!

آنجا که می گوید:

"ومن هنا ذهب من الفقهاء، إلى ترك بعض المستحبات إذا صارت شعاراً لهم - أي الشيعة - فإنه وإن لم يكن الترك واجباً لذلك، ولكن في إظهار ذلك مشابهة لهم، فلا يتميز السني من الرافضي، ومصلحة التمييز عنهم لأجل هجرانهم ومخالفتهم أعظم من مصلحة هذا المستحب". [35]

آیا عمل کردن شیعه و پایبندی آنان به سنتها و مستحبات شرعی، نقطه ضعف و ضدارزش شمرده می شود؟

آیا همین اقرار ابن تیمیه، دلیل بر ارزشی بودن راه و روش شیعه نیست؟!
آیا پیروی مذهبی - که ابن تیمیه با آنان مخالف و دشمن است - از یک حکم مستحبی، سبب می شود که به آن حکم عمل نشود و باید آن را کنار زد؟

حال خود قضاوت کنید که پیرو سنت پیامبر کیست؟ آنکه به سنت پایبند است - تا جایی که آن را شعار خود قرار داده، یا آنکه سنت را کنار می گذارد تا شبیه عاملان به سنت نشود؟!

ج: نفی استغاثه به پیامبر (صلی الله علیه وآله)

ابن تیمیه، استغاثه به پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) یا هر نبی و انسان صالحی را شرک دانسته و حکم اعدام برای استغاثه کنندگان صادر کرده و ایشان را مهدور الدم می شمارد. او می گوید:

“من یأتی إلی قبر نبی أو صالح ویسأله حاجته ویستنجده مثل أن یسأله أن یزیل مرضه أو یقضی دینه، أو نحو ذلك ممّا لا یقدر علیه إلاّ الله، فهذا شرک صریح یجب أن یتتاب صاحبه، فإن تاب وإلاّ قتل” [36]

گویا ایشان از صدر اسلام تا به امروز، از سیره مسلمانان نسبت به استغاثه به قبر شریف پیامبر (صلی الله علیه وآله) و اولی و افراد مورد توجه طوایف مسلمین اطلاع ندارد و یا اینکه اطلاع دارد، ولی تفکر و نظریات او خارج از سیره مسلمین بوده و نظری است شاذ. گویا او موارد ذیل را ندیده و از آنها آگاهی ندارد:

- استغاثه یکی از مسلمانان - با راهنمایی عثمان بن حنیف صحابی -، به قبر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) برای رفع گرفتاری [37].

- استغاثه مردم مدینه به قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) به امر و اشاره عایشه برای نزول باران [38].

- استغاثه یکی از صحابه به قبر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در زمان خلیفه دوم [39].

- استغاثه ابو علی خلال حنبلی به قبر امام کاظم [40].

- استغاثه شافعی (محمد بن ادریس) به قبر ابوحنیفه [41].

- استغاثه اهل سمرقند به قبر بخاری [42].

گویا ابن تیمیه حتی فتاوی بزرگان اهل سنت، همانند قیروانی مالکی (م. 737 ق.) [43] را ندیده و از آن آگاهی ندارد و یا همه را مشرک و واجب القتل و مهدور الدم می شمارد! گویا پیروان این حزب و گروه نیز از فتاوی بزرگان اهل سنت در جواز استغاثه به پیامبر (صلی الله علیه وآله) همانند قسطلانی [44] و شیخ سلامه عزامی [45] و ده ها نفر دیگر از آنان بی اطلاع بوده، یا حکم اعدام آنها را نیز صادر کرده اند!

برای توضیح و آگاهی بیشتر از انحراف ابن تیمیه و تضاد فکر و اندیشه او با مسلمانان، می توانید به کتاب “روافد الإیمان إلی عقائد الإسلام” [46] و یا ترجمه آن “رویکرد عقلانی بر باورهای وهابیت” رجوع کنید.

محمد بن عبدالوهاب و فتنه وهابیت

شرح حال

افکار و پندارهای ابن تیمیه با مرگ او و شاگردش ابن قیم، به بوته فراموشی سپرده شده بود، تا اینکه این آرا توسط فردی به نام محمد بن عبدالوهاب از زاویه انزوا و گم نامی درآمد.

محمد بن عبدالوهاب در سال 1111 یا 1115 ق. در شهر عیینه، از توابع نجد دیده به جهان گشود. وی بیش از 90 سال عمر کرد و در سال 1207 ق. درگذشت. ابتدای رشد و نمو، در زادگاهش عیینه بود. در همانجا بود که فقه حنبلی را از علمای حنابله آموخت؛ سپس برای

تکمیل معلومات، رهسپار مدینه منوره شد و در آن شهر به تحصیل فقه و حدیث پرداخت احمد امین مصری می گوید: "وی سفری به مدینه کرد، سپس به مدت چهار سال در بصره، پنج سال در بغداد، یک سال در کردستان و دو سال در همدان اقامت گزید. اندک زمانی نیز رحل اقامت در اصفهان و قم افکند. پس از آن پرده از روی عقاید انحرافی خود برداشت و مردم را به آن دعوت نمود" [47].

امام علی (علیه السلام) می فرمایند: "کسی چیزی را از دیگران مخفی نمیکند مگر اینکه آن امر پنهان در اثر اشتباهی، بر زبان آن شخص ظاهر می شود و چهره اش آن را نمایان می کند". لذا علما دریافته بودند که ابن عبدالوهاب خود به گمراهی رفته و اگر به تبلیغ بپردازد، گروهی را به گمراهی می کشاند. نخستین کسانی که به گمراهی او پی برده و مردم را از وی بر حذر داشتند و به شدت با عقایدش به مخالفت برخاستند، پدرش عبدالوهاب و برادرش شیخ سلیمان بن عبدالوهاب بودند و حتی برادرش شیخ سلیمان کتابی در رد بدعت های محمد بن عبدالوهاب نوشت.

در سال 1139ق. پدرش عبد الوهّاب، از عیینه به حریمله کوچ کرد و باقی مانده عمر خود را در همان شهر سپری کرد تا اینکه در سال 1143ق. از دنیا رفت عبدالوهاب از فرزندش محمد رضایت نداشت و همیشه او را از عقایدش نهی می کرد.
دعوت به فتنه

میرزا ابوطالب اصفهانی - که از معاصران ابن عبدالوّهّاب است، در مورد وی می گوید: محمد بن عبدالوّهّاب علاقه فراوانی به مطالعه اخبار کسانی داشت که مدّعی نبوت بودند؛ مانند مسیلمه کذاب و سجاج و اسود عنسی و طلیحه اسدی و... [48]

محمد بن عبدالوّهّاب، تا زمانی که پدرش در قید حیات بود، کمتر سخن می گفت. ولی پس از درگذشت پدر، پرده از روی عقاید خویش برداشت. تبلیغات محمد بن عبدالوّهّاب در شهر حریمله، افکار عمومی را متشنج ساخت؛ به گونه ای که بعضی از مردم آن شهر، کمر به قتل او بستند. از این رو، وی از آن دیار گریخت و به زادگاهش عیینه پناهنده شد. در عیینه با حاکم وقت، عثمان بن معمر تماس گرفت و دعوت جدید خود را با آن در میان نهاد و میان او و حاکم، پیمانی برقرار گردید و قرار شد که حاکم از او پشتیبانی کند.

پیمان منعقد شده به این صورت بود که عثمان بن معمر، محمد بن عبدالوّهّاب را در آشکار نمودن دعوت و انتشار عقایدش آزاد بگذارد و در مقابل، محمد بن عبدالوّهّاب به هر ترتیبی که ممکن است، وی را بر نواحی نجد مسلط کند؛ چرا که در آن زمان نجد به شش امارت تقسیم می شد که یکی از آن ها، امارت عیینه بود. برای استحکام این روابط، عثمان بن معمر خواهرش را به تزویج محمد بن عبدالوهاب درآورد. بدین ترتیب ابن عبدالوهاب برای دنیا، دین را تسخیر نمود و حاکم نیز بر منطقه نجد مسلط گردید.

اما این پیمان چندان طول نکشید؛ چرا که به دستور ابن عبدالوهاب، قبر زید بن خطاب [49] تخریب شد و شهر به تشنج و التهاب کشیده شد. خبر دعوت محمد بن عبدالوّهّاب و اعمالی که او صورت داده بود، به سلیمان الحمیدی، امیر احساء و قطیف رسید. وی نامه ای برای عثمان بن معمر نوشت و دستور داد ابن عبدالوهاب را به قتل برساند.

صاحب کتاب تاریخ نجد، عبدالله فیلبی می نویسد:

"قرار بر این شد که عثمان بن معمر از میهمانش (محمد بن عبدالوّهّاب) خلاصی جوید، لذا از وی خواست هر مکانی را که خود دوست دارد انتخاب کرده، به همان جا رود. نتیجه اش این شد که وی درعیه را برای رحل اقامت مناسب دید. عثمان بن معمر شخصی به نام فرید را به همراه

محمد بن عبدالوہاب روانه ساخت و او را موظف کرد تا در بین راه وی را از پای درآورد. لیکن فرید، سستی به خرج داد و ابن عبدالوہاب را ترور نکرد، بلکه بدون اینکه هیچ آزاری به او برساند، به عینہ بازگشت.

علاوه بر آن، صاحب کشف الارتیاب، به نقل از سید محمود شکر می نویسد: ابن عبدالوہاب در سال 1160 ق. به سوی درعیه حرکت کرد و درعیه همان بلادی است که مسیلمة کذاب در آن می زیست.

هم پیمانی با ابن سعود

محمد بن عبدالوہاب در سال 1160 ق. وارد درعیه شد. امیر آن شهر، محمد بن سعود بود. او دعوت خود را با حاکم درعیه در میان نهاد و هر دو پیمان بستند که رشته دعوت از آن محمد بن عبدالوہاب و زمام حکومت در دست محمد بن سعود باشد؛ از این رو، همان پیشنهادی که به عثمان بن مَعمر داده بود، با ابن سعود در میان گذاشت و بدین ترتیب رشته اتحاد میان این دو نفر منعقد گردید.

راویان می گویند، امیر محمد بن سعود با ابن عبدالوہاب بر جہاد در راه خدا (!) بیعت نمود... در حالی که این دو تن هیچ شهری از شهرهای کفار؛ چه در شرق و چه در غرب را فتح نکرده اند و این - به اصطلاح - جہادشان، بر ضد مسلمانان بود؛ همان مسلمانانی که از اطاعت ابن سعود سرباز زدند. به همین دلیل ابن سعود به ابن عبدالوہاب گفت: تو را بشارت می دهم به پیروزی و جہاد با کسانی که مخالف توحید هستند، اما می خواهم با تو، دو شرط داشته باشم:

1. وقتی که ما تو را یاری کردیم و خداوند فتح و پیروزی را نصیب ما و شما نمود، می ترسم که تو از میان ما کوچ کرده، به جای ما، غیر ما را یاری کنی لذا محمد بن عبدالوہاب با او عهد و پیمان بست که چنین کاری را انجام ندهد.

2. من خواهان آنم که از اهل درعیه به هنگام برداشت محصول، مالی درخواست کنم، ولی می ترسم که تو مانع شوی. ابن عبدالوہاب گفت: شاید خداوند فتوحاتی نصیب ما کند که در اثر آن، غنایم زیادی به دست آوری و آن، بیش از آنچه باشد که از اهل درعیه خواهانی. [50]

محمد بن سعود برای استحکام این روابط، یکی از دختران محمد بن عبدالوہاب را برای فرزندش عبدالعزیز به همسری گرفت.

محمدجواد مغنیه در کتاب هذہ ہی الوہابیہ می نویسد:

بعد از آنکه محمد بن عبدالوہاب احساس قدرت کرد، یاران خود را گرد آورد و آنها را برای جہاد تحریک و آماده نمود و به شهرهای اطراف - که مسلمین در آن می زیستند - نامه نوشت که دعوتش را قبول کنند و به اطاعت او درآیند. او از کسانی که به اطاعت او درمی آمدند 1/10 (یک دهم) احشام و اموالشان را می ستاند و هرکس که با او از در مخالفت برمی خاست، با یارانش به جنگ با او می پرداخت. اوکه به قتل نفس خو گرفته بود، اموال مردم را به تاراج می برد و اطفال و زنان را به اسیری می کشاند و شعارش این بود که به وهابیت بگروید وگرنه برای شما قتل و برای زنانتان بیوه شدن و برای فرزندانتان یتیمی را به دنبال دارد.

این است اساس و مبدأ وهابیت که به خاطر هیچ مصلحتی حاضر نبودند از عقاید خود تنزل کنند و به همین دلیل بود که با ابن مَعمر معاهده بست... او برای پیشبرد اهداف خود، حاضر بود با هر قدرتی هم پیمان شود.

عبدالله فیلبی در تاریخ نجد می گوید: "ابن عبدالوہاب مبادی فریضة مقدس جہاد را در مغز شاگردانش تزریق نمود و بدینسان بسیاری از شاگردانش مقدس ترین تعالیم استادشان را در جہاد یافتند؛ زیرا جہاد امری است که عرب به آن خو گرفته بود - البته منظور وی از عادت عرب،

قتل نفس و تاراج اموال است - محمد بن عبدالوهاب، خمس غنیمت را به خزانه مرکزی، به همان ترتیبی که امیر سعود و وی تفاهم کرده بودند، اختصاص داد و در قبالش، استیلای شیخ محمد بر شؤن بلاد، بعد از یک یا دو سال، فراهم گردید. [51]

خشونت وهابیت

شاید تعجب آور باشد اگر بشنویم که استحکام وهابیت به همین شعار بود که مطرح می کردند و حتی آوازه وهابیت از ابتدا تا عصر حاضر با همین شعار بالا گرفت و بنیان آن ریخته شد. محمد بن سعود در آن زمان روزگاری که با ابن عبدالوهاب هم پیمان گردید، به سختی حکومت می کرد و ابن سعود آنقدر از نظر مالی متمکن نبود که بتواند معیشت شاگردان خاص ابن عبدالوهاب را تأمین کند. اما بعد از جنگ های اولیه، سیلی از غنائم روانه شهر گردید؛ به گونه ای که این غنائم را طبق احکام خودشان عادلانه تقسیم کردند! که خمس اموال غارت شده از مسلمانان را ابن سعود برداشت و بقیه به نسبت هر پیاده نظام یک سهم و هر سواره نظام دو سهم، بین افراد لشکر تقسیم گردید. تمسک به عقاید وهابی، می توانست افراد را ثروتمند سازد؛ چرا که آنها با جنگ هایی که صورت می دادند، به زعم خودشان اموال مشرکان! را برمی داشتند و به مسلمانان - واقعی به نظر آنها، که همگی پیرو آیین وهابیت بودند! - می سپردند. عثمان بن معمر که از قدرت ابن سعود بی مناک شد، دختر خود را به همسری یکی از پسران ابن سعود درآورد. اما آن کینه ای که بین ابن عبدالوهاب و امیر عثمان بود، پایانی نداشت و علتش - همچنانکه گذشت - این بود که عثمان بن معمر، ابن عبدالوهاب را از شهر راند و سرانجام همین کینه باعث شد که ابن عبدالوهاب شخصی را مأمور کند تا عثمان را به قتل برساند. لذا عثمان در حالی که در محراب نماز بود، به قتل رسید.

در کتاب "تاریخ نجد" - که توسط وهابیون منتشر شده - آمده است: عثمان بن معمر، مشرک و کافر بود وقتی که مسلمین برکفر او اطلاع یافتند، پیمان بستند تا بعد از نماز جمعه او را به قتل برسانند. لذا در ماه رجب سال 1163 ق. یعنی در ماههای حرام، در حالی که عثمان در محراب مسجد بود، او را به قتل رساندند. سه روز بعد از کشته شدن عثمان، محمد بن عبدالوهاب به عینه آمد و به جای عثمان شخصی به نام مشاری بن معمر را که از یاران ابن عبدالوهاب بود، بر آن شهر گمارد.

مهاجمان به دستور حکومت وقت و ابن عبدالوهاب به شهر یورش بردند و آن را تخریب و تمام دیوارهایش را ویران ساختند. چاه های آب را پر ساختند. درختان را آتش زدند و به ناموس مسلمین دست درازی کردند. شکم های زنان حامله را دریدند. دستان اطفال معصوم را بریدند و تمامی آنها را با آتش سوزاندند. هر آنچه در خانه ها از پارچه های رنگارنگ و زینت آلات یافتند، ربودند و بالأخره تمامی مردان شهر را به قتل رساندند و شهر عینه از آن سال (1163 ق.) تا به امروز مخروبه است.

وهابیت مجوز چنین جنایاتی را گفتار ابن عبدالوهاب می دانستند؛ چرا که او گفته بود: خداوند سبحان غضب خود را بر شهر عینه و اهل آن سرازیر کرد و برای اینکه آنان را از گناهانشان پاک کند، همه را نابود ساخت و این غضب خداوند - عزوجل - بر اهالی شهر، به خاطر گفتار شرک آلودی بود که حاکم عینه؛ یعنی عثمان بن معمر بر زبان راند و آن این بود که شخصی نزد عثمان آمد و گفت: ملخ ها به شهر ما حمله کرده اند و ما می ترسیم که زراعت را بخورند. عثمان در پاسخ با طعنه گفت: ما مرغانی را برای مقابله با ملخ ها می فرستیم تا آن ها را بخورند. به خاطر این که عثمان ملخ ها را به سخره گرفت، خداوند سبحان بر شهر و مردم آن غضب نمود! و این مسأله نشانی از نشانه های خداوند است که جایز نیست ملخ ها را به

مسخره گرفتن و خداوند هم ملخ ها را به شهر فرستاد و اهل آن را نابود کرد! وقتی سعودی ها بر حاکم عیینه چیره شدند، در صدد بر آمدند قلمرو خود را گسترش دهند. لذا به بلاد اسلامی تعرض کردند. به همین دلیل به تقویت قوای خود پرداختند و در ابتدا لشکر خود را مجهز به 7 گروه شترسوار نمودند. آنچه که روشن است اینکه، این لشکر مجهز و جنگجویان شترسوار، هیچ گاه در بلاد کفار و مشرکان به جهاد نپرداختند و قلمرو به اصطلاح جهاد مقدس شان، خصوص بلاد مسلمانان بوده است. همانانی که لا إله إلا الله... محمد رسول الله بر زبان داشتند.

وقتی ابن عبدالوهاب قدرت و سیطره خود را مسلم دید، به اهل نجد - که همگی مسلمان و سنی بودند - نامه ای نوشت و از آنها خواست به مذهب توحید داخل شوند، اما گروهی چون سخن ابن عبدالوهاب را ناروا شمردند، از دستورش سرپیچی کردند و گروه دیگر از ترس به اطاعت او درآمدند. وی اهالی درعیه را به جنگ و قتال فرمان میداد و آنان هم به دستورش عمل می کردند و با سایر مسلمین به جنگ می پرداختند. او بارها به جنگ با اهالی نجد و احساء پرداخت که توانست بعضی از این مردم را به اجبار مطیع خود گرداند و بعضی دیگر هم از روی رغبت، به اطاعت او درآمدند. سرانجام این جنگ ها آن شد که تمام امارات نجد با زور و غلبه به دست آل سعود افتاد. [52]

وهابیت یا شمشیر

از سنت هایی که وهابیت از خود به جای گذاشت، قتل و خونریزی است و ابن عبدالوهاب با شعارهای خود به همین امر دامن زد. او گفت:

"لا عدل و لا سلیم و لا رحمة و لا إنسانية و لا حياة و لا شیء أبداً إلاّ الوهابية أو السیف؛ هیچ عدلی و هیچ صلحی و هیچ رحمتی و انسانیتی نیست و هیچ زندگی و چیزی در بوته وجود نیست، مگر در سایه وهابیت یا شمشیر."

و محمد بن عبدالوهاب باید بداند که مسؤول تمام این مسلمان کُشی ها و بدعت ها است و ما را همین گفتار برادر وی؛ شیخ سلیمان بن عبدالوهاب، بس است که گفت "فأنتم تکفرون بأقل القیل و القال. بل تکفرون بما تظنون أنتم أنه کفر، بل تکفرون بصریح الإسلام، بل تکفرون من توقف عن تکفیر من کفرتموه... [53]؛ یعنی شما با کمترین حرف مردم را تکفیر می کنید، بلکه به گمان و احتمال، کافر بودن آنان را تکفیر می کنید، بلکه آنهایی که مسلمان هستند را کافر می دانید. اگر مردم با شما درباره کسی که او را کافر خوانده اید، هم فکر نشوند آنها را نیز کافر می دانید!

رسوایی و افشاگری

حرکت خشونت بار و انحرافی محمد بن عبدالوهاب و جریان حامی او، سبب شد که برخی از نزدیکانش، از حمایت وی دست بردارند و به افشای چهره او بپردازند؛ به دو نمونه زیر دقت کنید:

1. سید محمد بن اسماعیل (م. 1182 ق.)؛ او از قصیده ای که در مدح محمد بن عبدالوهاب سرود، اظهار پشیمانی کرد. پیش تر وقتی موج دعوت به توحید ابن عبدالوهاب به یمن رسید، امیر محمد بن اسماعیل (1099 - 1182) قصیده ای بلندبالا در مدح شیخ نجدی - ابن عبدالوهاب - سرود که مطلع آن چنین بود:

سَلَام عَلٰی نَجْدٍ وَ مِنْ حَلِّ فِی نَجْدٍ وَ انْ کَانَ تَسْلِیْمِی عَلٰی الْبُعْدِ لَا یَجْدِی دُرُودَ بَر نَجْدٍ وَ کَسٰی
که در آن قرار دارد، هر چند درود من از این راه دور سودی ندارد.

ولی او هنگامی که خبرهای ناگواری از قتل و غارت وهابیان شنید، از سروده خویش پشیمان شد و قصیده ای نو در پشیمانی از تأیید وهابیان سرود که با این بیت آغاز می شد:

رجعت عن القول الذي قلت في النجدي و قد صح لي عنه خلاف الذي عندي من از گفتار پیشین خود در حق آن مرد نجدی بازگشتم؛ زیرا خلاف آنچه که درباره وی می پنداشتم، برایم ثابت شد.

از امیر محمدبن اسماعیل [54] نقل شده که وی در شرح قصیده فوق - که آن را "محو الحوبه فی شرح ابیات التوبه" نامید - گفته است: وقتی قصیده اولم، که در مدح ابن عبدالوهاب بود، به نجد رسید، در صفر سال 1170 ق. شخصی که خود را شیخ مرید بن احمد تیمیمی معرفی کرد، نزد من آمد. او به همراه خود کتابهایی از ابن تیمیه و شاگردش ابنقیم - که با خط خود، آنها را استنساخ کرده بود - داشت. این شخص در شوال همان سال به وطن خود (نجد) بازگشت و مشخص شد که او از شاگردان ابن عبدالوهاب است، لذا من قصیده دوم خود را، که بازگشت از قصیده اول بود، به او دادم. البته علتش آن بود که قبل از آمدن شیخ مرید، شخصی به نام عبدالرحمان نجدی، که فردی فاضل بود، نزد من آمد و از حالات محمد بن عبدالوهاب برایم گفت. من آن حالات را زشت و ناپسند دانستم. او برای من بازگو کرد که چگونه ابن عبدالوهاب فتوا به خونریزی و غارت اموال مسلمین، ولو با مکر و حيله می دهد و نیز به تکفیر امت هدایت شده پرداخته است. من چندان از سخنان عبدالرحمان نجدی اطمینان نداشتم تا اینکه با شیخ مرید - که فردی مشهور بود - برخورد نمودم. به همراه او تعدادی از نامه های شیخ محمد بن عبدالوهاب، که در آن به تکفیر امت اسلام پرداخته و دستور به قتل و غارت آنها داده و شیخ مرید آنها را جمع آوری کرده بود، به چشم می خورد. از همان جا بود که آن حالات و ویژگیهایی را که عبدالرحمان نجدی از ابن عبدالوهاب نقل نمود، برایم یقین گردید و دانستم که شیخ محمد چیزی اندک از شریعت می داند و یا آن مقدار هم که می داند، در آن دقت نظر ندارد؛ چرا که او استادی قوی نداشت تا او را به راه راست هدایت کند و علوم نافع به او بیاموزد. او فقط برخی از کتبی که ابن تیمیه و شاگردش ابن قیم تألیف کرده بودند، خوانده بود و همان مطالب را چشم بسته قبول کرده و تقلیدی کورکورانه از آنها داشت و حال آنکه ابن تیمیه و شاگردش تقلید را حرام می دانستند. [55]

سید محسن امین می گوید: "همین گفتار امیر محمدبن اسماعیل دلالت دارد که او از سخنانی که به نفع وهابیت گفته بود، برگشته است و شاید رجوع او بعد از تألیف رساله "تطهير الاعتقاد عن ادران الالحاد" بوده است؛ چرا که آن رساله در مفسده انگیزی کمتر از نوشته های دیگر ابن عبدالوهاب نیست." [56]

2. شیخ سلیمان بن عبدالوهاب؛ برادر محمدبن عبدالوهاب، در کتاب الصواعق الالهيه می نویسد:

"پس همانا امروز مردم به کسی مبتلا شده اند که گفتار خود را منتسب به کتاب و سنت می داند و گمان می کند که از علوم کتاب و سنت بهره برداری می کند. او در برداشت های غلط از کتاب و سنت، اهمیتی نمی دهد که کسی با او مخالفت کند. هنگامی که از او درخواست می شود که کلامش را بر اهل علم عرضه بدارد، ابا می کند و زیر بار نمی رود؛ بلکه مردم را مجبور می کند تا به صراحت گفتارش یا به مفهوم آن عمل نمایند. هر کس که با او به مخالفت برخیزد، تکفیرش می کند. این روش و مرام او است. وی شخصیتی است که حتی یک ویژگی خصلت های اهل اجتهاد را ندارد. به خدا سوگند در او این یک خصلت نیست. به خدا قسم 1/10 (یک دهم) این خصلت هم نیست... إِنَّا لِلَّهِ... امت اسلام همه دارای یک زبان هستند. عقیده ای واحد دارند؛ اما او همه را کافر و جاهل می داند.

پروردگارا! این گمراه را هدایت کن و او را به راه حقیقت بازگردان... "

وی در ادامه می گوید: "اموری که باعث گردید محمد بن عبدالوهاب مسلمانان را تکفیر کند، قبل از احمد بن حنبل و سایر پیشوایان مسلمین بوده است؛ به طوری که بلاد اسلام پر از این گونه امور بود و از هیچ یک از رهبران مسلمین؛ حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی نقل نشده که به واسطه این امر به تکفیر مسلمین پردازند و یا آنها را مرتد بخوانند و یا دستور به جهاد با آنها دهند و یا بلاد مسلمین را بلاد شرک و اهل آن را کافر حربی خوانند. در حالی که شما به سادگی چنین اقوالی را به زبان می رانید. شما کسانی را که این امور را انجام می دهند و در واقع کافر نیستند، تکفیر می کنید و این امور از 800 سال پیش تا کنون بوده است و هیچ یک از علمای اسلام نگفته اند که با انجام فلان کار، شخص مسلمان کافر می شود و من گمان نمی کنم که فرد عاقلی، چنان سخنی به زبان براند. اما به خدا قسم لازمه سخنان شما این است که امت اسلام، از علما و امرا و مردمان عادی بعد از زمان احمد، کافر و مرتد گردیده اند. فاناً لله... و انسان تأسف می خورد که این حرف عوامانه را از شما می شنود. چگونه است که حجت شرعی تنها برای شما اقامه گردید و شما عالم به آن هستید یعنی که قبل از شما، کسی معرفت درستی از دین اسلام نداشت! [57]

انحراف در افکار

افکار انحرافی ابن عبدالوهاب را در نمونه های ذیل می توان جست:

1. زینی دحلان می گوید: "محمد بن عبدالوهاب، روز جمع های، در مسجد درعیه، خطبه خواند و در آن خطبه گفت: هر کس به پیامبر (توسل جوید، کافر است. برادرش شیخ سلیمان، که مخالف افکار و اقوال محمد بود؛ هنگامی که در یکی از روزها ملاقاتی میان آن دو برادر صورت گرفت، شیخ سلیمان به برادرش محمد گفت: محمد! در نظر تو، ارکان دین اسلام چندتا است؟ محمد پاسخ داد: پنج تا. شیخ سلیمان گفت: ولی تو ارکان اسلام را شش می دانی که ششمین آن این است: "هرکس از تو پیروی نکند، مسلمان نیست. "
2. شخص دیگری از محمد بن عبدالوهاب پرسید خداوند در هر شب از شبهای ماه رمضان، چه تعداد از مسلمانان را آزاد میکند و از عذاب می رهاوند؟ شیخ محمد گفت: در هر شب ماه رمضان 100 هزار نفر را آزاد می کند و در آخرین شب ماه رمضان به اندازه تمام این شب ها که آزاد کرد، از آتش می رهاوند و آزاد می کند. آن شخص گفت: کسانی که از تو پیروی می کنند، به اندازه 1/10 (یک دهم) آنچه تو گفتی، نیستند.
- اینهایی را که خداوند عزوجل آزاد می کند، همه مسلمانانند، در حالی که تو فقط کسانی را که از تو پیروی می کنند مسلمان می دانی و معتقد به کفر دیگر مسلمانانی. محمد بن عبدالوهاب از جواب این شخص شگفت زده شد و سکوت اختیار کرد. [58]
3. جمیل صدقی می گوید: محمد بن عبدالوهاب، کسانی را که از شهروندان بودند و به او می گرویدند، "انصار" می نامید و کسانی که از جاهای دیگر آمده و از وی پیروی میکردند، "مهاجر" می خواند و کسانی که قبل از گرویدن به مذهب او حجة الاسلام انجام داده و قصد پیروی از آیین او را داشتند، دستور می داد بعد از گرویدن، دوباره حج انجام دهند و پیش از آن، به آنها می گفت: شهادت بده که تو مشرک بودی و شهادت بده که پدر و مادر تو مشرک بودند و نیز شهادت بده فلانی فلانی - که منظورش بزرگان از اهل علم بوده و از دنیا رفتند - از کافران هستند؛ اگر شخصی به این موارد شهادت می داد، قبول می کرد تا داخل در مذهبش شود.
- او با صراحت، به تکفیر امت، از صدر اسلام تا سال 600 ق. می پرداخت و هر کس را که از او پیروی نمی کرد تکفیر می نمود، اگر چه آن شخص از پرهیزگارترین مسلمانان بود و خلاصه سخن اینکه: همگی را مشرک می نامید و خون و اموال شان را مباح می دانست و ایمان را در

پیروان خود، احتکار می کرد[59].

4. محمد بن عبدالوهاب، درود بر پیامبر خدا (بعد از اذان را زشت می شمرد و از ذکر درود بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) در شب جمعه و اینکه با صدای بلند بر روی منابر بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) درود بفرستند، نهی می نمود و هرکس از دستورش سرپیچی می کرد، به شدت تحت تعقیب قرار می گرفت. حتی وی فرد نابینایی را که مؤذن بود و بعد از اذان بر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) درود فرستاد، به قتل رسانید. او فریبکارانه به یارانش القا می کرد که این عمل من محافظت از حریم توحید است. او بسیاری از کتاب هایی را که در موضوع درود بر پیامبر (صلی الله علیه وآله) بود؛ مانند دلائل الخیرات و... به آتش کشید. حتی به همین نیز اکتفا نکرد، بلکه بسیاری از کتب فقهی و تفسیری و حدیثی را که مخالف با مطالب بی محتوای او بود، به شعله های آتش سپرد. [60]

5. زینی دحلان می نویسد: "وهابیان در زمان دولت شریف مسعود بن سعید (1165ق.) 30 نفر از علمای خود را نزد وی فرستادند. شریف به علمای حرمین دستور داد با آن 30 تن مناظره کنند. علمای حرمین به مناظره نشستند، بعد از مناظره، متوجه فساد عقیده ایشان شدند؛ لذا حاکم شرع نامه ای مبنی بر کفر آنان نوشت و دستور به حبسشان داد. لذا برخی از آنها دستگیر و زندانی شدند و عده ای هم فرار کردند. [61]

6. در زمان دولت شریف احمد (1195ق.) امیر درعیه بعضی از علمای خود را نزد شریف احمد فرستاد. علمای مکه به مناظره با آنها پرداختند و کفر آنها را ثابت کردند، لذا به آنها اجازه حج داده نشد. [62]

7. هنگامی که مردم از زیارت قبر پیامبر خدا (منع گردیدند، گروهی از مردمان احساء تحمل نکرده، برای زیارت قبر آن حضرت به مدینه حرکت کردند. خبر حرکت مردم، به وهابیون رسید و از طرفی این گروه می بایست در هنگام مراجعت، از درعیه عبور می کردند. وقتی وارد درعیه شدند، آنان را دستگیر و محاسن شان را تراشیدند و وارون سوار بر مرکبشان کردند و تا احساء به همین گونه بردند [63].

8. یک بار خبر به وهابیون رسید که گروهی قصد زیارت و حج دارند و می خواهند از درعیه عبور کنند. عده ای از علمای وهابی به پیروان خود گفتند: مشرکین را رها کنید و بگذارید به مدینه بروند، آنان که مسلمان هستند، با ما همینجا می مانند [64].

دیدگاه او نسبت به مسلمانان

ابن عبدالوهاب درباره مسلمانان عقیده ای خاص و انحرافی دارد. او در کتاب های خود می گوید: 1. کفاری که پیامبر خدا (با آنها به مقابله برخاست، اقرار داشتند که خداوند، خالق و رازق و مدبر است، ولی پیامبر (صلی الله علیه وآله) به مجرد این اقرار، آنها را داخل در اسلام به حساب نیاورد، به خاطر اینکه خداوند فرمود: "قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ... فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ" [65]، "بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد یا چه کسی مالک و خالق گوش و چشم هاست... به زودی در پاسخ می گویند: خدا، بگو پس چرا تقوا پیشه نمی کنید و از خدا نمی ترسید؟".

2. همانا مشرکان می گفتند: ما بتها را نمی خوانیم و در دعا توجهی به آنها نداریم، مگر به خاطر طلب قرب و شفاعت....

"وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى" [66]؛ "و آن ها که غیر خدا را اولیای خود قرار دادند دلیل شان این بود که این ها را نمی پرستیم مگر به خاطر این که ما را به خداوند نزدیک کنند."

این نوعی مغالطه و وارونه جلوه دادن حقایق است؛ زیرا پیامبر (صلی الله علیه وآله) با آنها بدان جهت که بتها را شفیع قرار می دهند ننگید، بلکه از آن رو ننگید که اولاً: بت ها را معبود خود قرار می دهند و ثانیاً از آنها طلب شفاعت می کنند.

3. به یقین، پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) بر قومی مبعوث گردید که معبودهای گوناگونی داشتند؛ بعضی فرشتگان را عبادت می کردند و بعضی دیگر انبیا را مورد پرستش قرار می دادند. بعضی درختان و سنگها، برخی دیگر خورشید و ماه را می پرستیدند؛ اما پیامبر (صلی الله علیه وآله) با همه اینها به جنگ برخاست و فرقی میان آنها نگذاشت.

4. مشرکان زمان ما، شرکشان پررنگ تر از شرک مشرکان صدر اسلام است؛ زیرا آنها در ناز و نعم مشرک بودند و در سختی موحد، اما مشرکان امروز در هر دو حالت مشرک اند. خداوند فرموده: "فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَاؤُا اللَّهِ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ" [67]؛ "هنگامی که سوار بر کشتی شوند خدا را با اخلاص می خوانند و غیر او را فراموش می کنند اما هنگامی که خدا آنان را به خشکی رساند و نجات داد، باز مشرک می شوند." و مقصودش عموم مسلمین است؛ چرا که اینها در سختی ها و در ناز و نعمت به پیامبر (صلی الله علیه وآله) توسل می جویند و به همین خاطر شرکشان غلیظتر از شرک مشرکان صدر اسلام است.

سخن ابن عبدالوهاب باطل است؛ زیرا میان مسلمانان و کسانی که بتها را می پرستند، تفاوت بسیار است؛ معبود مسلمانان خداست و بس و توجه و توسلشان به پیامبر (به این جهت است که آنحضرت چون عظمتی نزد خداوند دارد، برایشان دعا کرده، نزد خداوند عزوجل شفیع آنها باشد. این عمل مسلمین کجا و عمل بندگان طاغوت، که به پرستش بتان می پردازند و خداوند را معبود خود قرار نمی دهند، کجا! ؛ از این رو، سخن پسر عبدالوهاب مغالطه ای است که نمونهای بسیار است؛ مثلاً گفته است: "خداوند، پیامبر (را به سوی مردمی فرستاد که زیاد عبادتش می کردند و در راه خدا صدقه می دادند اما این افراد بعضی از مخلوقات را بین خود و خداوند قرار داده، می گویند: هدف ما از این عمل، تقرب به خداوند است و می خواهیم اینها را شفیع خود نزد خدا قرار دهیم".

ابن عبدالوهاب، اشکال خود را متمرکز در "واسطه" کرده و واسطه قرار دادن نزد خداوند را شرک می داند.

در حالی که؛ اولاً: مشرکان مخلوقات را پرستش می کردند.

ثانیاً: آنها را واسطه در نظر می گرفتند. لذا آنچه که ممنوع است، عبادت غیر خدا است، نه صرف واسطه قرار دادن و محمد بن عبدالوهاب در تشخیص ملاک شرک، به خطا رفته است؛ چرا که مسلمانان تنها خدا را میپرستند و واسطه را برای تقرب و شفاعت قرار می دهند.

شعار تکفیر

از دیگر شعارهای وهابیان، تکفیر مسلمان است. شاهد این مطلب گفتاری از آلوسی، صاحب کتاب تاریخ نجد است.

آلوسی از چهره های مورد تأیید وهابیت، در مورد سعود بن عبدالعزیز مطالبی آورده، در ادامه می نویسد:

"سعود با لشکریان خود توانست بزرگان و رؤسای عرب را وادار به تسلیم کند. او مردم را از انجام فریضه حج باز می داشت و بر سلطان وقت می شورید و در تکفی مخالفان خود غلو می کرد و در بعضی از احکام به شدت سخت گیری و اکثر امور دین را حمل بر ظواهر می کرد و حال آنکه انصاف، برگزیدن راه میانه و کاستن از سخت گیری هایی بود که علمای نجد انجام می

دادند؛ مانند جهاد فی سبیل الله شمردن غارت اموال مسلمین و ایجاد مانع برای مردم در انجام اعمال حج و نیز گرفتن جلوی تساهلی که مردم عراق و شامات و... داشتند[68].
البته وهابیان در این اواخر، تغییر سیاست داده، آشکارا به تکفیر مسلمین نمی پردازند و تهمت تکفیر در نوشته هایشان کمتر دیده می شود، ولی در مورد شیعه همچنان شیوه تکفیر و تهمت را آشکارا بهکار می برند. انصافی را که آلوسی مدعی آن است، در کجا می توان یافت؟ آیا کشتار و تجاوزی را که وهابیت در کربلا و نجف به راه انداختند، می توان فراموش کرد؟[69]
راز گسترش

ابن عبدالوهاب ادامه دهنده افکار ابن تیمیه بوده ولی در این میان ابن تیمیه موفقیتی کسب نکرد و نتوانست با افکار خود در بین مسلمانان جا باز کند، اما محمد بن عبدالوهاب توانست به موفقیت دست یابد. دلیلش آن بود که ابن تیمیه افکار خود را در زمانی عرضه کرد که در میان مردم انبوهی از علمای اسلام می زیستند و مردم از نظر فکری در جایگاه مناسبی قرار داشتند، از این رو، تضاد میان افکار علما و نظریات ابن تیمیه باعث شد که علما با براهین قاطع و مستدل، افکارش را به بوته نقد کشانند و بطلان نظریاتش را آشکار سازند؛ اما پسر عبدالوهاب زمانی افکار و نظریاتش را عرضه کرد که آن منطقه مملو از افراد بی سواد و جاهل بود که حتی مبادی اولیه اسلام را نمی دانستند و از سوی ابن عبدالوهاب به وسیله خاندان سعودی حمایت و یاری می شد.

الرهاوی مینویسد:

“وقتی ابن عبدالوهاب متوجه شد که عموم بلاد نجد، از دنیای تمدن و پیشرفت به دور هستند و همچنان از نظر مادی ساده زیست و از نظر فکری مستضعفاند و در همان سادگی فطری به سر می برند و جهالت بر آنان غلبه یافته و هیچ گونه اطلاعی از علوم عقلیه ندارند، تمام تلاش خود را صرف کرد تا به طریقی در دل‌های این مردم ساده، نفوذ کند و بذره‌های نفاق و فساد را در دل آنها بکارد و این آرزویی بود که از گذشته های دور در دل داشت. او توانست از جهل و بی سوادی مردم استفاده کند و به برتری برسد و از سادگی مردم سوء استفاده کرده، خود را مجدد دین، مجتهد در احکام دین، معرفی نمود و با این حربه به تکفیر تمام طوایف مسلمین پرداخت و همه را مشرک و حتی کفرشان را بدتر و شدیدتر از کفر و شرک مشرکان صدر اسلام دانست. او آیاتی از قرآن را که درباره مشرکان نازل شده بود، حمل بر مسلمینی کرد که به زیارت قبر پیامبرشان می رفتند و آن حضرت را نزد خداوند شفیع خود قرار می دادند.”[70]

رد و نقد مکتوب

کتاب هایی که در رد افکار محمد بن عبدالوهاب نگاشته شده، بسیار است؛ علمای اهل سنت تقریباً 40 کتاب در رد افکار محمد بن عبدالوهاب نوشته اند که از جمله آنها می توان به آثاری که در پی می‌آید، اشاره کرد:

1. مقدمه استادش محمد بن سلیمان الکردی الشافعی که تقریظی است بر رساله سلیمان بن عبدالوهاب. در این مقدمه به گمراهی و خروج ابن عبدالوهاب از دین اشاره شده است. هم چنانکه استاد دیگرش، محمد حیاة السندی و پدرش؛ یعنی عبدالوهاب، بدان اشاره کرده اند.
2. تجرید سیف الجهاد لمدعی الاجتهاد؛ اثر استاد وی، عبدالله بن اللطیف الشافعی.
3. الصواعق و الرعود؛ تألیف عقیف الدین عبدالله الحنبلی[71].
4. تهکم المقلدین بمن ادعی تجدیدالدین؛ از محمد بن عبدالرحمن بن عقالق حنبلی. وی در این کتاب همه آن مسائلی را که از بدعت های ابن عبدالوهاب بود، متعرض گردید و هر یک از این مسائل را به شیواترین وجه پاسخ داد.

5. رساله احمد بن علی القبانى؛ فصول این کتاب، بر ردّ معتقدات ابن عبدالوهاب و به چالش کشاندن نظریات انحرافی او کفایت می کند.
 6. المقالات الوفیة فی الردّ علی الوهابیة؛ تألیف شیخ حسن قزبک.
 7. الأقوال المرضیة فی الردّ علی الوهابیة؛ از شیخ عطاء الکسم الدمشقی.
 8. الصارم الهندي فی عنق النجدي؛ اثر شیخ عطاء المکی.
 9. رسالة للشيخ؛ عبدالله بن عيسى المویسی.
 10. رساله ای از شیخ احمد مصری احسائی.
 11. السیوف الصقال فی اعناق من انکر علی الأولیاء بعد الانتقال؛ از یکی از علمای بیت المقدس.
 12. الانتصار للأولیاء الأبرار؛ اثر طاهر سنبل الحنفی.
 13. مصباح الأنام و جلاء الظلام فی ردّ شبه البدعی النجدي التي أضل بها العوام؛ اثر سید علوی بن حداد.
 14. قصیده ای از شیخ ابن غلبون اللیبی رد قصیده صنعانی سلامی علی اهل الاصابة و الرشد و لیس علی نجد و من حلّ فی نجد.
 15. الدرر السنیة فی الردّ علی الوهابیة؛ اثر مفتی مکه، احمد زینی دحلان.
 16. شواهد الحق فی التوسل بسید الخلق؛ اثر شیخ یوسف النبھانی.
 17. اظهار العقوق ممن منع التوسل بالنبی و الولی الصدوق؛ تألیف شیخ المشرفی المالکی.
 18. رسالة فی جواز التوسل؛ از شیخ مهدی الوازنانی، مفتی فاس.
 19. جلال الحق فی کشف احوال اشرار الخلق؛ شیخ ابراهیم الحلمی القادری.
 20. النقول الشرعیة فی الردّ علی الوهابیة؛ اثر حسن شیخ الحنبلی.
 21. السیف البائر لعنق المنکر علی الأكابر؛ از سید علوی بن احمد.
 22. تحریض الأغبیاء علی الاستغاثة بالأنبیاء و الأولیاء؛ تألیف عبدالله بن ابراهیم میرغنی.
- گفتنی است، آثار امامیه نیز، که در ردّ انحرافات ابن عبدالوهاب نگاشته شده، متعدد است و می توان به چند مورد آن، برای نمونه اشاره کرد:
1. منهج الرشاد لمن أراد السداد؛ از شیخ جعفر کاشف الغطاء.
 2. الآيات البينات فی قمع البدع و الضلالات؛ اث محمدحسین کاشف الغطاء.
 3. الآيات الجلیة فی ردّ شبهات الوهابیة؛ مرتضی کاشف الغطاء.
 4. إزاحة الوسوسة عن تقبیل الأعتاب المقدسة؛ از شیخ عبدالله المامقانی.
 5. البراهین الجلیة فی دفع شبه الوها؛ اثر محمدحسن القزوینی.
 6. دعوی الهدی إلى الورع فی الأفعال و الفتوی؛ از شیخ جواد البلاغی.
 7. الردّ علی الوهابیة؛ محمدعلی الغروی.
 8. الرد علی الوهابیة؛ سیدحسن الصدر.
 9. کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب؛ السید محسن الأمين.
 10. المواسم و المراسم؛ جعفر مرتضی عاملی.
 11. هذه هی الوهابیة؛ محمدجواد المغنیة.
 12. التبرک؛ اثر علی احمدی میانجی.
 13. مع الوهابیین فی خططهم و عقائدهم؛ اثر استاد جعفر سبحانی.
 14. الوهابیة فی المیزان؛ از استاد جعفر سبحانی.
 15. روافد الإیمان إلى عقائد الإسلام؛ از نجم الدین طبسی.

حکومت نجد و هم پیمان وهابیت

پیشتر گفته شد که آل سعود و در رأس آن، محمد بن سعود، از حامیان ابن عبدالوهاب بودند و این به سبب پیمانی بود که بین محمد بن عبدالوهاب و آنها منعقد گردید و همچنان پایدار است. لیکن وسعت دعوت وهابیون متوقف بر شناخت صحیح از حیات قبیله آل سعود و اعمالی است که مرتکب شدند و نیز خونریزی و ویرانی هایی است که به بار آوردند. اعمالی که وهابیون مرتکب شدند، برخاسته از حرکتی دینی نبوده، بلکه ناشی از تعصبات قبیله ای بوده که در پوشش دین و شعار ترک شرک، آن فجایع را انجام دادند

دوره های سه گانه حکومت سعودی

مورخان، تاریخ سعودی را به سه دوره تقسیم کرده اند:

1. دوره اول از سال 1137 تا 1233 ق.
2. دوره دوم از سال 1240 تا 1309 ق.
3. دوره سوم از سال 1319 تا عصر حاضر.

دوره اول حکومت وهابی ها

1. محمد بن سعود

این دوره از زمان محمد بن سعود، هم پیمان ابن عبدالوهاب آغاز می شود. میان محمد بن سعود و حاکم عینه برخوردارهایی به وجود می آید که حاکم عینه از سلطه آل سعود هراسناک می گردد؛ از این رو، پیمانی با ثرمده و ابن سویط منعقد می کند، اما در همین میان، عثمان بن معمر، حاکم عینه غافلگیرانه به قتل می رسد و نقش آل معمر خاتمه می یابد و شهر عینه به قلمرو حکومت ابن سعود ملحق می شود.

زینی دحلان مینویسد: "شروع کار ابن عبدالوهاب در شرق و در سال 1143 ق. بود و در سال 1150 ق. در منطقه نجد و اطراف آن کارش بالا گرفت. وی به یاری امیر درعیه (محمد بن سعود) پرداخت؛ چرا که با این وسیله توانست وسعت نفوذش را تا مکه بکشاند و قبل از این توانسته بود اهالی درعیه و حوالی آن را به اطاعت از خود درآورد. بسیاری از سرشناسان عرب، دسته دسته و قبیله قبیله، مطیع او گردیدند. با اینکه همگی به وی پیوستند، اما از صحرانشینان بیمناک بود، لذا در برخورد با آنها همیشه می گفت: من شما را به توحید و ترک شرک دعوت می کنم. با سوءاستفاده از جهالت صحرانشینان و عدم اطلاع آنها از امور دینی، با سخنانی فریبنده، خود را در دل این مردم جا می کرد و همیشه به آنها می گفت:

"همانا من شما را به دین دعوت می کنم و همه کسانی که زیر این آسمان هستند، مطلقاً مشرک اند و هرکس مشرکی را به قتل برساند، بهشت نصیبش خواهد شد!"

مردم با سخنان فریبنده ابن عبدالوهاب، تبعیت از او را پذیرفتند و با همین شعارها دلشان را خوش کرده بودند. گویا ابن عبدالوهاب - العیاذبالله - مانند پیامبر در میان مردم بود؛ چرا که این مردم هر آنچه که او می گفت، می گرفتند و رها نمی کردند. پیروان وی وقتی مسلمانی را می کشتند، مالش را به یغما می بردند و خمس مال را به رییس حکومت وقت می دادند و بقیه را در میان خود تقسیم می کردند و رفتار این مردم همان رفتار ابن عبدالوهاب بود و آنچه که خواسته ابن عبدالوهاب بود، انجام می دادند و امیر نجد نیز حامی او بود که با این حمایتها، امارت او وسعت گرفت. ابن سعود 30 تن از علمای خود را به عنوان انجام مناسک حج، به مکه فرستاد و هدفش دعوت مردم به وهابیت بود. مردم مکه از دعوت ابن عبدالوهاب در نجد اطلاع داشتند، ولی اهدافشان را نمی دانستند که چه در سر می پروراند. وقتی این گروه به مکه رسیدند، امیر مکه آنان را دعوت به مناظره کرد و با انجام مناظره، پرده از عقاید انحرافی خود

برداشتند. امیر دستور دستگیری آنها را داد که بعضی از این 30 تن دستگیر و محبوس شدند و بقیه گریختند.
شکست در نجران

حاکم ریاض، که دهام بن دواس نام داشت، از سرسخت ترین دشمنان وهابیت بود، بهطوری که حدود 27 سال، میان ریاض و درعیه، جنگهای خونین رخ داد و در این میان، دو برادر محمدبن سعود با نامهای "فیصل" و "سعود" کشته شدند. در سال 1178 میان جوانان قبیله بنویام - که از اهالی نجران بودند - و دو قبیله عجمان و بنی خالد، پیمانی منعقد گردید؛ آنان هم قسم شدند تا فتنه وهابیت را از بین ببرند؛ از این رو، با هم قرار گذاشتند جوانان بنویام به رهبری سیدحسن بن هبة الله از طرف نجران به درعیه حمله کنند و قبیله بنیخالد و عجمان به رهبری سیدحسن خالدی نام داشت، از طرف احساء به درعیه یور ببرند. آنان وعده گذاشتند حرکتشان به گونه ای طراحی شود که در روز معینی همگی به اطراف درعیه رسیده باشند، اما در این میان قوای جوانان بنویام زودتر از موعد به درعیه رسیدند و توانستند لشکر ابن سعود را تارومار کنند. ابن سعود پس از این شکست، پنهان شد اما ابن عبدالوهاب با خدعه و نیرنگ توانست جان به در ببرد. وی، پرچم صلح در دست گرفت و شرط کرد که اگر جنگجویان نجران وارد شهر نشوند و در همان محل درگیری باقی بمانند و اسرا را تحویل دهند، وی و حاکم سعودی متعهد می گردند ده ها هزار سکه طلا جهت خساراتی که لشکر نجران متحمل گردیده، بپردازند و قوای وهابی نیز از منطقه درعیه تجاوز نکرده، در همانجا مستقر باشند. وقتی لشکر خالدی که دارای جنگجویان مسلح زیادی بود و بسیاری از نجدی ها هم لشکر را همراهی می کردند، به میدان جنگ رسیدند، متوجه صلح گردیدند. لذا آنها هم به این پیمان راضی شدند. پس از این صلح بود که ابن سعود به خاطر صدمات روحی در سال 1179 ق. در گذشت.

2. عبدالعزیز بن محمدبن سعود

بعد از درگذشت ابن سعود، پسر او عبدالعزیز بن محمدبن سعود، با دخالت ابن عبدالوهاب جای پدر را گرفت. او داماد ابن عبدالوهاب بود و همچون پدرش بسیار سفاک و خون آشام بود که پاره ای از جنایات او را یادآور می شویم:

الف: اشغال احساء

قوای حکومت به جانب احساء حرکت کرد و در بین راه، هر آنچه از اموال مسلمین را به چنگ آورد، تاراج کرد و هر مقاومتی که در بین راه، در مقابلشان صورت گرفت، با بی رحمی تمام سرکوب کردند، حتی به نخلستان ها هم رحم نکرده، همه را نابود ساختند و بدین ترتیب احساء تسلیم گردید.

در سال 1796 م. اهالی آن تصمیم بر رهایی از سلطه وهابیون گرفتند ولی با نیروهای قوی و مجهز سعودی مواجه شده، مجدداً سرکوب گردیدند.

ابن بشر درباره چگونگی تسلیم اهالی احساء می نویسد:

امیر نجد بعد از نماز صبح، حرکت خود را به احساء آغاز کرد. وقتی که لشکریان به نزدیکی احساء رسیدند، نیروهای مسلح بر روی رکاب اسبان ایستاده، به یک باره با تفنگ های خود شلیک کردند. این عمل باعث گردید بسیاری از زنان حامله، سقط جنین نمایند... شهر اشغال گردید و بعد از اشغال، امیر نجد وارد شهر شده، چند ماهی در آنجا اقامت نمود. او هر کسی را که اراد می کرد، به قتل می رساند، یا از احساء اخراج می کرد و یا به زندان می انداخت و هر آنچه می خواست به تاراج می برد و خانه ها را تخریب می کرد؛ "وضرب علیهم ألوفاً من الدراهم و قبضها منهم و ذلک لما تکرر منهم من نقض العهد و منابذة المسلمین و أكثر منها القتل..." یعنی هزاران درهم جزیه و مالیات بر آنان تحمیل کرد و دریافت نمود. چون اینان پیمان شکنی

کردند، پس بسیاری از آنان را به قتل رسانید. وقتی ابن سعود قصد کوچ کردن از احساء را داشت، بسیاری از بزرگان و رؤسای آن دیار را به همراه خود به درعیه برد و آنها را در این شهر اسکان داد و به جای خود در احساء شخصی به نام ناجم را که از طرفدارانش بود، گمارد [72].
ب: یورش به کربلا

در سال 1216ق. سعود بن عبدالعزیز با قشون بسیاری متشکل از مردم نجد، به قصد عراق حرکت کرد. وقتی به شهر کربلا رسید، آنجا را محاصره نمود. بعد از وارد شدن به شهر، به قتل عام مردم پرداختند و به خزانه حرم امام حسین دست برد زده، ضریح آن حضرت را شکستند و اموال فراوان و اشیای نفیس آن را به غارت بردند. آیه الله سید جواد عاملی، که خود شاهد حوادث و از مدافعان شهر نجف اشرف بوده، می گوید: "امیر نجد در سال 1216ق. به بارگاه امام حسین تجاوز نمود و اموال آن را به غارت برد. نیروهایش مردان، زنان و کودکان را به قتل رسانده، اموالشان را به غارت بردند و به قبر حضرت امام حسین جسارت نموده و بقعه را تخریب کردند، سپس بر مکه مکرمه و مدینه منوره متعرض شدند و هر آنچه که خواستند در قبرستان بقیع انجام دادند و فقط قبر پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) از دست آنان مصون ماند." [73]
کورانسیر در وصف جنایات وهابی ها می گوید:

"عادت شیعیان این بود که در روز عید غدیر خم، جشن هایی بر پا می کردند؛ لذا همگی برای اقامه جشن عید به نجف اشرف می آمدند. به همین دلیل شهرهای شیعه نشین عراق، بهخصوص کربلا، خالی از سکنه می شد. وهابی ها از این فرصت استفاده کردند و در غیاب مدافعان، به شهر حمله بردند. در شهرکه فقط افراد ضعیف و سال خورده باقی مانده بودند، توسط سپاه 12 هزار نفری وهابیون به قتل رسیدند و هیچ کس در این جنایت زنده نماند؛ به طوری که تعداد کشته شدگان در یک روز به 3 هزار نفر رسید" [74]

فیلیبی در تاریخ نجد می نویسد: امیر نجد با لشکر پدر خود به کربلا حمله کرد و بعد از محاصره شهر، وارد شهرگردید. سپس ضریح امام حسین (را ویران نموده و جواهرات آن را غارت کردند و هر آنچه از اشیای قیمتی در شهر وجود داشت، به تاراج بردند. ممکن است تصور شود که وهابیون تنها بلاد شیعه نشین را مورد تاخت و تاز خود قرار می دادند، ولی این تصور به هیچ وجه درست نیست زیرا آنها، کلیه مناطق مسلمان نشین حجاز، عراق و شام را آماج حملات خود قرار می دادند که تاریخ در این مورد از هجوم وحشیانه آنان گزارشهایی را ثبت نموده است. نویسنده کتاب مذکور، فردی انگلیسی الأصل، به نام "سنت جون سره" است و وی مدت زیادی در نجد به سر برده و روابط خوبی با سعودی ها داشت.

ج: اشغال طائف

در اواخر سال 1217ق. وهابیون بر حجاز دست درازی نموده، بعضی نواحی آن را غارت کردند سپس به طائف تاختند. امیر طائف، که شریف غالب بود، به دفاع از شهر برخاست. لیکن در جنگ شکست خورد و به طائف برگشت و خانه اش را آتش زد و سپس به مکه گریخت. وهابی ها که ظرف سه روز توانستند با قهر و غلبه وارد شهر شوند، بعد از ورودشان به شهر، به قتل عام مردان پرداختند و زنها و بچه ها را به اسارت بردند و این روش وهابیون بوده است که وقتی چیره می شدند، این خشونت و سیاست وحشیانه را اعمال می کردند. لازم به ذکر است که قبر ابن عباس (ره) از تجاوز آنان در امان نماند. [75]

زینی دحلان می نویسد: لشکریان سعودی در ذی قعدة 1217ق. وارد شهر شده، به قتلعام مردم پرداختند. آنان به صغیر و کبیر رحم نکردند؛ طفل شیرخوار را روی سینه مادر سر بریدند. گروهی از اهالی طائف، که به خاطر ترس از هجوم وهابیان، از شهر خارج شده و پا به فرار گذاشته بودند سواران لشکر سعودی آن ها را تعقیب کرده و اکثرشان را به قتل رساندند. وارد

خانه ها شده، کسانی را که در خانه ها بودند کشتند و چون در خانه ها کسی باقی نماند، به دکان ها و مساجد رفته، هر که را در آن جا یافتند کشتند. بعد از آن، تمام اموال غارت شده را از شهر خارج و همه را در یکجا جمع کردند که کثرت مقدار آن به مانند کوهی جلب توجه می کرد. سپس خمس این اموال تاراج شده را به امیر سعود دادند و بقیه را در میان خود تقسیم کردند، ولی کتاب ها را که در میان آن تعدادی مصحف شریف و کتب حدیث و فقه بود، در کوچه و بازار ریختند.

د: غارت مکه مکرمه

در سال 1217 ق. وهابی ها تصمیم گرفتند بر مکه مکرمه استیلا یابند؛ بدین منظور، ارتشی را در اول ماه های حرام (که حتی اعراب جاهلی، جنگ در این ماهها را حرام می دانستند) برای حمله مهیا کردند. خبر این توطئه زمانی منتشر شد که مردم مشغول انجام فریضه حج بودند. در میان حجاج، امام مسقط، سلطان بن سعید و نقبای وی و نیز امرایی از مصر و شام و... حضور داشتند. شریف غالب (امیر مکه) از آنها کمک خواست، اما جوابی نشنید. از این رو خود، مردم را بعد از اتمام مناسک حج به جهاد علیه وهابیان فراخواند، اما مردم اعتنایی به او نکرده، با دلایل واهی، برای دفاع، از خود سستی نشان دادند. شریف غالب مجبور شد، به همراه یارانش با خزائن و ذخایر مالی، از مکه فرار کند. در این میان بسیاری از مردم مکه به جده گریختند. امیر نجد با لشکرش در روز دهم ماه محرم وارد مکه گردید، بدون اینکه مردم مقاومتی از خود نشان دهند. او همان جنایاتی را که نسبت به اهل طائف روا داشت، با مردم مکه نیز انجام داد. [76] علمای مکه را مجبور کرد تا عقاید ابن عبدالوهاب را بپذیرند و کتاب های او را تدریس نمایند و نیز مسلمین سایر مناطق را از انجام حج و عمره منع کرد و ارتباط بین اهالی مکه و مدینه را قطع نمود؛ به انگیزه اینکه کمکی از طرف مدینه به اهل مکه نرسد و یا تجارتنی که بین این دو شهر بود، از رونق بیفتد. [77]

ه: انهدام بارگاه

وهابیان بعد از استیلا بر مکه، بسیاری از ضریح ها و قبوری که دارای گنبد و بارگاه بود و مسلمانان برای احترام و اکرام به صاحب قبر، آن را بنا کرده بودند، تخریب کردند و همین اعمال را با قبور مدینه نمودند و در ظرف سه روز تمام آثار اسلامی را از بین بردند. [78] شریف غالب به همراه شریف پاشا، حاکم جده متحد شده و به اردوگاه وهابیون که در اطراف مکه بود، یورش بردند و با طرفداران آنها که از قبایل مجاور مکه بودند، به مبارزه پرداختند که نتیجه اش زمین گیر شدن وهابی ها در آن مناطق بود. بدین ترتیب به دلیل فجایعی که وهابیون به بار آوردند، شکست سختی از سوی این دو حاکم خوردند. و: قتل عبدالعزیز جبران شامیه، از نویسندگان وهابی می نویسد: شیعیان از ماجرای کربلا و فجایعی که وهابیت در آن شهر انجام داد، مصیبت زده و دردمند بودند؛ لذا بعد از دو سال توانستند انتقام خود را از امیر نجد بگیرند. ماجرا بدین شکل بود که عبدالعزیز در سال 1218 ق. در مسجد مشغول نماز بود که با خدعه ای به قتل رسید.

فیلیبی می نویسد: قاتل، خود را در پوشش درویشی درآورد و به شهر درعیه رفت و چند روز در آن شهر، پشت سر عبدالعزیز نماز خواند. در یکی از روزها که عبدالعزیز مشغول نماز بود، ناگهان خود را روی او انداخت و با چاقویی، شکمش را درید و با شتاب به جای اول خود برگشت. مردم که وی را شناختند، دستگیرش کرده، کشتند. [79]

ابن بشر می گوید: قتل عبدالعزیز، امیر درعیه، ضربه جدیدی بر پیکره وهابیت بود. وی در پاییز سال 1803 م. در مسجد، به دست درویشی ناشناخته، که می گفتند اسمش عثمان و کردی الأصل و ساکن یکی از روستاهای شهر موصل عراق بود، به قتل رسید. این درویش به صورت

میهمان وارد شهر شد و در مسجد، هنگامی که عبدالعزیز به سجده رفت، به او حمله کرد و به قتل رسانید. او در صف سوم نماز جای گرفته بود که با استفاده از یک خنجر، شکم عبدالعزیز را پاره کرد و سپس برادر عبدالعزیز را زخمی کرد. بعضی از گزارش ها حاکی از آن است که قاتل فردی شیعه بوده که در ماجرای کربلا تمام افراد خانواده اش به دست وهابیون کشته شده بودند. [80]

شریف غالب بیش از پانزده سال با عبدالعزیز جنگید و در نهایت، صفحه پر فراز و فرود زندگی عبدالعزیز، با مرگش پایان پذیرفت.

3. سعودبن عبدالعزیز

وی با حکم امرای سعودی وهابی، حکومت را به دست گرفت. در ابتدای کار، به شهرهای بصره و الزبیر حمله برد و دست به قتل مردم و تاراج اموال و اسارت زنان و اطفال آن شهر زد. وی قبر طلحه و زبیر را ویران نمود. جنگ ها و غارت های او، آن قدر هولناک بود که حتی امرای قبل از او، دست به چنین اعمالی نزدند که به نمونه هایی از آن فجایع اشاره می گردد:

الف: محاصره جده؛ در سال 1219ق. لشکر وهابی با دوازده هزار جنگجو جده را محاصره کردند و آن جا که شریف مکه می دانست وهابیون در استیلا بر جده موفق نمی شوند، آشکارا به جمع آوری نیرو برای به دست گرفتن امور مکه پرداخت. لشکر سعودی از محاصره جده چیزی عایدش نشد و مدافعان جده توانستند ضربات محکمی بر آنها وارد کنند و مهاجمان را یکی پس از دیگری به هلاکت برسانند.

سپاه وهابی بر اثر عدم موفقیت در جنگ، به پرکردن چاهها و قنوات پرداخته، در میان راه، طوایف اعراب را قتل عام کردند. حاصل این جنگ، شکست سپاه وهابی به دست ارتش شریف غالب بود؛ چرا که شریف غالب لشکری به رهبری شریف حسین برای انتقام از وهابیون آماده ساخت. سپاهیان مجهز در منطقه اللیث بر وهابیون هجوم بردند و بسیاری از آنها را به قتل رسانیدند. در این میان شریف حسین هم به قتل رسید. شریف غالب جنگ را پی گرفت و سرانجام ضربات مهلکی بر سپاه وهابی وارد آورد و بسیاری از رؤسای آنها را به قتل رسانید و برای عبرت وهابی ها، بسیاری از آنها را از دروازه شهر به دار آویخت. [81]

ب: محاصره مکه و مدینه؛ زینی دحلان مینویسد:

"در اواخر ذیقعده 1220ق. وهابیها با لشکری وارد مکه شدند؛ از سوی دیگر مدینه منوره را نیز به اشغال در آوردند. در این شهر، خانه وحی را غارت کرده، اموال آن رابه تاراج بردند و اعمال زشتی در این شهر مرتکب گردیدند. بعد از این فجایع، امیری را بر شهر مدینه مسلط نمودند که نامش مبارک مزیان بود.

حکومت وهابیون در این شهر، هفت سال طول کشید. آنان مانع از آن می شدند تا حجاج شامی و مصری با شتران وارد مکه شوند... برای خانه کعبه، پرده ای از جنس عبا دوختند و مردم را مجبور کردند تا از عقایدشان پیروی کنند و گنبدهایی که بر روی قبور اولیا بود، ویران نمودند. دولت عثمانی به خاطر جنگ با دول غربی و نیز به خاطر ضعف از درون، نمی توانست جلوی اعمال وهابیان را بگیرد". [82]

جبران شامیه، نویسنده وهابی می نویسد: سعودبن عبدالعزیز، مدینه منوره را محاصره کرد و همان اعمالی را که در طائف و مکه انجام داد، بر سر مدینه و اهل آن آورد.

ج: یورش به نجف اشرف؛ سیدجواد عاملی می گوید: "در شب نهم از ماه صفرسال 1221ق. قبل از طلوع صبح، در حالیکه مردم در خواب بودند، وهابیون به شهر نجف حمله کردند و بر بالای دیوارهای شهر رفته، آن را به محاصره خود درآوردند؛ اما کرامات عظیمی از اما علی (علیه

السلام) ظاهر شده که بسیاری از وهابیون به قتل رسیدند و مفتضحانه گریختند و خدا را بر این امر شاکریم". [83]

وی در ادامه می گوید: "سعود بن عبدالعزیز در ماه جمادی الآخر سال 1223ق. با لشکری از مردمان نجد، که نزدیک به 20 هزار جنگجو و یا بیشتر بودند، به شهر نجف حمله کرد، او تهدید کرد که قصد دارد در یک عملیات غافلگیرانه، شهر نجف را به همراه اهالی اش منهدم کند. ما تهدیدش را جدی گرفته، همگی به طرف دیوار شهر رفتیم.

سپاه وهابی شبانه به نجف رسید، ما هم با احتیاط به آنها نگاه می کردیم؛ به طوری که تمام دیوار شهر را با تفنگ ها و توپ ها، محافظت نمودیم. لشکر سعودی کاری از پیش نبرد و به طرف حله رفت که با مقاومت مردم آن جا روبه رو گردیدند. سپس به کربلا حمله نمود و در حالی که مردم در خواب بودند، بر آنان تاخت. حاصل کار این شد که هر یک از طرفین تلفاتی دادند و لشکریان وهابی شکست خورده، بازگشتند. اما بعد از مدتی دوباره به عراق یورش برده، خون های زیادی ریختند و ما مدتی از ترس، درس و بحث را ترک کردیم.... "لا حول و لا قوة..." بعد از این ماجرا، وی بر مکه و مدینه مستولی گردید و به مدت دو سال از فریضه حج ممانعت نمود و نمی دانیم عاقبت چه می شود". [84]

آن چه از تاریخ به دست می آید، این است که به مدت 7 سال، مانع از انجام حج مردم عراق شدند. شامی ها سه سال و مصری ها 2 سال محروم بودند، از آن سال ها به بعد معلوم و مشخص نیست که آیا باز هم مانع شدند یا خیر...

د: دست اندازی به شام؛ در سال 1223ق. فرزند او، امیر حجاز به بلاد حوران حمله کرد و اموال مردم را به تاراج برد و زراعت کشاورزان را به آتش کشید و مردمان را به قتل رسانده، زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفت و منازل آنها را ویران نمود. [85]

صلاح الدین مختار می گوید: "در ششم ربیع الاول سال 1225ق. امیرسعود با 8 هزار تن از جنگجویان خود به دیار شام حمله کرد. به او خبر دادند که عشایر سوریه از قبیله: غنزه و بنی صخر و... در تفرقه شام مستقر شده اند، وقتی که او به شام رسید هیچ یک از این افراد را ندید؛ از این رو به همراه یارانش به حوران حمله کرد و به شهرهای دساکر و بصره نیز یورش برد و اموال آن جا را به یغما برد. اهالی این مناطق از ترس هجوم وهابی ها به نواحی و اطراف شهر گریختند. بعد از آن امیرسعود به قصر مزرب حملہ برد، ولی مقاومت مردم مانع از پیشروی آنان شد؛ سپس شبانه به بصره تاخت و از آن جا، در حالی که غنایم زیادی به چنگ آورده بود، به شهر خود بازگشت".

ه: محاصره نجف و کربلا؛ سیدجواد عاملی می گوید:

در سال 1225، اعرابی از قبیله عنیزه که معتقد به وهابیت بودند و شعارهای آنها را تکرار می کردند، به نجف اشرف و مشهد امام حسین (حمله کردند و در بین راه، به راهزنی پرداختند و زائران امام حسین (را، که از زیارت قبر آن حضرت در ماه شعبان برمی گشتند، غارت نمودند؛ جمعی از این زوار را به قتل رساندند که بیشتر کشته شدگان، عجم ها (ایرانیان) بودند که تعدادشان 150 نفر بود و البته کمتر از این هم گفته اند و بقیه این افراد، عرب بودند. اکثر زائران در حله ماندند و توان بازگشت به نجف را نداشتند و بعضی دیگر به حسکه رفتند و الآن که من این مطالب را می نویسم در محاصره هستیم و مهاجمان دست از محاصره برنداشته اند و نیروهای آنان از کوفه تا دو فرسخی یا بیشتر با مشهد امام حسین (فاصله دارند. [86]

تعصب کورکورانه وهابیان به جایی رسید که تجارت با مردمان دیگر را قطع کردند و از سال 1229ق. تجارت با شام و عراق را حرام اعلام نمودند. [87] و هر تاجری را که در بین راه می

یافتند، اموالش را هدر دانسته، با او معامله اهل کتاب نموده، صادره اش می کردند. [88]
ز: هجوم والی مصر و شکست وهابیان؛ در سال 1226ق. علی پاشا والی مصر، سپاهی را به فرماندهی فرزندش طوسون، برای پاک سازی حجاز از لوٹ وجود وهابیون به آن جا فرستاد. در هجوم اولیه نبردی بین دو گروه درگرفت که نتیجه ای نداشت؛ اما در حمله دوم توانست قوای وهابی را تار و مار کند. او بر مکه و مدینه مستولی گردید و قصد آن را داشت که به نجد حمله ببرد و آن جا را فتح کند که موفق نشد.

ابن بشر می گوید: مصری ها در سال 1227ق. به سرحدات نجد رسیدند و از طرفی لشکر طوسون که با پیشروی های خود مدینه را از لوٹ وجود وهابیون پاک کرد، بسیاری از عرب های جهینه به او پیوستند و به جنگ با نجدی ها آماده شدند؛ لذا نجد را محاصره کرده، آب را بر آنها بستند. شهر هفت هزار سکنه داشت و مصری ها با ورود به شهر به قتل عام پرداختند که چهار هزار نفر آنها کشته شدند. [89] بعد از آن، طوسون به کمک شریف غالب، بدون هیچ خونریزی، در سال 1229ق. بر مکه و طائف مسلط گردید.

ح: هیأت امر به معروف؛ مرحوم مغنیه می نویسد:

“سعود بن عبدالعزیز هیأتی به نام امر به معروف تشکیل داد. کار اصلی این گروه آن بود که در اوقات نماز به بازار می رفتند و مردم را به ادای نماز اول وقت ترغیب می کردند. این روش از آن زمان تا حال ادامه دارد که به خیابان ها می روند و کسانی را که با ریش تراشیده از خانه بیرون می آیند، مورد ضرب و شتم قرار می دهند و یا کسی که بخواهد قبر رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) را یا قبر امامی از ائمه بقیع؛ را مسح نماید و موارد دیگر - که با عقاید وهابیون هماهنگ نیست - ممانعت می کنند و حتی با کسانی که بهطور علنی دخانیات مصرف می کنند، گرچه از کشورهای دیگر آمده باشند، برخورد کرده و آنها را کتک می زنند. [90]
ط: مرگ سعود؛ در سال 1229ق. سعود در حالی که 68 سال سن داشت، درگذشت و حکومتش از سال 1218 تا 1229 ق. طول کشید و با مرگش، پرونده دنیایی اش - که مملو از قتل عام مسلمین و تاراج اموال آنها بود - بسته شد.

4. عبدالله بن سعود:

وی از سال 1229 تا 1234ق. حکومت کرد. با عبدالله بن محمد درگیری داشت و این دو در حال کشمکش با یکدیگر بودند؛ لذا فرصت آن را پیدا نکردند تا روش پدران خود را دنبال کنند.
الف: لشکر پاشا: در همین سال، پاشا لشکرهای زیادی از ناحیه قنغذه، از راه خشکی و دریا به نواحی تحت حکومت وهابیون گسیل داشت و توانست بر آن نواحی سیطره پیدا کند که بسیاری از وهابیون از ترس گریختند. پاشا در سال 1230ق. به طائف برگشت و بین او و وهابیون جنگ های خونینی درگرفت که به شکست قوای وهابی منتهی گشت و شهرهای تره، بیشه و رینه به دست سپاه پاشا افتاد؛ جمع کثیری از وهابیون به قتل رسیدند و اهالی آن خلع سلاح شدند. پاشا سپس بر عسیر تسلط یافت و آخرین مقاومت وهابی ها را درهم کوبید، بعد از آن، به مکه آمد و از آن جا به قاهره بازگشت. [91]

ب: حملات به عراق

1. لونکریت در تاریخ العراقی می نویسد:

“در سال 1217ق. زمانی به کربلا هجوم بردند که اکثر ساکنان آن به زیارت نجف اشرف رفته بودند وهابی ها با 12 هزار نفر به فرماندهی امیر سعود به کربلا حمله برد و بیش از سه هزار نفر از ساکنان آن را سر بریدند و خانه ها و بازارها و اشیای حرم مطهر را غارت کرده، حتی کاشی های طلا را از روی دیوارها کنده و سپس ضریح امام حسین را ویران کردند. [92]”

2. به نقل دیگر: وهابیان در این حمله پنج هزار نفر از ساکنان کربلا را کشته، ده هزار نفر را نیز مجروح کردند.

3. و به نقل دیگر در سال 1216ق، امیر سعود وهابی با نیرویی حدود بیست هزار نفر به کربلا یورش برده، در یک شب بیست هزار نفر را به قتل رسانید. [93]
کار آنان هرگز قابل توصیف و بیان نیست و در تاریخ از این هجوم، به عنوان سنگین ترین و وحشیانه ترین حملات به سرزمین و مردم عراق یاد شده است.
درباره دفاع مردم در برابر وهابی ها چنین نقل شده است:

1. در سال 1218ق. وهابیان به نجف اشرف حمله ای شدید کردند ولی با شکست روبه رو شدند، چون به هنگام رسیدن به نجف، همه دروازه ها بسته بود و همه مردم نیز بسیج شده بودند تا آخرین قطره خون از شه دفاع کنند. و جالب این است که فرماندهی این دفاع مقدس با آیه الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطا بود. شخص ایشان در این نبرد شرکت کردند و جمعی از علما نیز حضور داشتند. [94]

2. دفاع شهرهای جنوب: در سال 1221ق. وهابی ها از چندین محور، از جمله محور نجف، به عراق حمله ور شدند، ولی ساکنان شهرها از شهر زبیر تا سماوه با همکاری و کمک عشایر هم پیمان خود، به دفاع برخاستند و تجاوزات سفاکان وهابی را به راحتی دفع کردند. ولی خطر شدید متوجه نجف اشرف شده بود، به طوری که در آستانه ورود به شهر، ناگهان با ضد حمله مردم نجف اشرف روبه رو شده، شکست سختی را متحمل گردیدند.

3. البته حملات پی در پی وهابیان به نجف و استمرار آن باعث تشکل مردم و اهالی نجف شده بود؛ به گونه ای که به گروه ها و احزاب منسجم و منظمی درآمدند و به قصد دفاع از شهر مقدس و دور کردن خطر وهابیت، کاملاً متشکل شدند.

ج: هجوم به درعیه

در سال 1234ق. محمدعلی پاشا، لشکری را با رهبری فرزندش ابراهیم پاشا به حجاز فرستاد تا بر لانه فساد؛ یعنی درعیه مستولی شود. ابراهیم پاشا با لشکر مجهّزش وارد مکه شد و از آن جا به طرف درعیه حرکت نمود. وی تمام اراضی مکه را که وهابیون با ظلم و ستم به دست آورده بودند، از آنها باز پسگرفت، بدون این که مقاومتی در برابرش صورت گیرد. وی نیز دست به قتل عام وسیع وهابیون زد و بسیاری از آنها را به اسارت گرفت و غنایم زیاد و با ارزشی به دست آورد. [95]

سپس در سال 1234ق. به یکی از شهرهایی که در اختیار وهابیون بود، حمله برد و امیر آن جا را دستگیر کرد و سپس بر شقراء - که حاکمش عبدالله بن سعود بود - مسلط گردید و حاکم از ترس، شبانه به درعیه گریخت. [96]

ابراهیم پاشا در ادامه فتوحات خود، به بزرگ ترین شهر وهابی ها دست یافت و با فتح این شهر، دیگر فاصله چندانی با درعیه نداشت. [97] او با تمام نیروهایش به درعیه یورش برد و قسمتی از آن شهر را در اختیار گرفت و بقیه شهر را به محاصره درآورد.

جبران شامیه می نویسد: محاصره درعیه 15 ماه طول کشید و همچنان کمک ها به ابراهیم پاشا از مصر و بصره مدینه و... ادامه داشت. [98]

تا مادامی که این کمک ها استمرار داشت، قبایلی که او را یاری می کردند و در لشکرش حضور داشتند، باقی ماندند. اواخر محاصره بود که عبدالله بن سعود تسلیم ابراهیم پاشا گردید، ابراهیم پاشا او را به عنوان اسیر و با ذلت به قاهره و سپس به دستانه فرستاد. در قاهره او را در بازارها گردانیدند و بعد به دارش کشیدند. در جنگ درعیه بسیاری از سران آل سعود و آل

شیخ جان باختند و بسیاری هم به مصر تبعید شدند و بدین وسیله بساط اولین دولت وهابی برچیده شد. [99]

ابراهیم پاشا در درعیه هفت ماه رحل اقامت گزید و بعد از آن، دستور به ویرانی این شهر داد که تبدیل به شهر مردگان شد. سعودی ها نیز در این میان بیست تن از نزدیکان شیخ؛ از جمله سه تن از برادران را از دست دادند. ابراهیم پاشا به قاهره و دستانه نامه نوشت که در این زد و خوردها 14 هزار نفر از وهابیون به قتل رسیدند و شش هزار نفر آنان اسیر گردیدند و در میان غنائم به دست آمده، شصت حلقه توپ وجود دارد. [100]

د: شکست و شادی؛ بعد از شکست آنان، در قاهر جشن های باشکوهی برگزار گردید؛ توپ ها شلیک شد و مردم به آتش بازی پرداختند و فتحعلی شاه قاجار، پادشاه ایران، نامه ای به محمدعلی پاشا نوشت و از او به خاطر سرکوب وهابیون قدردانی کرد. [101]

مرحوم مغنیه می نویسد: "ابراهیم پاشا دست به طغیان زد و شهری از شهرهای وهابی نبود که از دست لشکریان وی سالم بماند. وی اموال خاندان سعود و خاندان محمدبن عبدالوهاب را مصادر کرد و بسیاری از سران و زنان و اطفال شان را مجبور به جلای از وطن نمود و بسیاری را هم به مصر تبعید ساخت و این سزای جنایت وهابی ها و خیانتی بود که در حق خدا و قرآن و پیامبر و سنت مرتکب گردیدند؛ و هر ظالمی به ظالم تر از خودش گرفتار می گردد." [102]

دوره دوم حکومت وهابی ها

بعد از سقوط درعیه به دست ابراهیم پاشا و فرار جمع زیادی از وهابیون، با مرگ ابراهیم پاشا، فراری ها به شهر بازگشتند. از جمله کسانی که دوباره به شهر آمدند، عمر بن عبدالعزیز، ترکی برادرزاده عبدالعزیز و مشاری بن سعود بودند. این افراد دست به تعمیر خرابی های شهر زدند و بدین ترتیب بسیاری از اهالی آن دوباره بازگشتند. مصری ها از سلطه دوباره وهابی ها نگران شدند؛ از این رو لشکری به فرماندهی حسین بیگ ترتیب دادند و به درعیه هجوم آوردند و حاکم آن را که مشاری بود، دستگیر نموده، او را تحت الحفظ به مصر فرستادند. اما وی در میان راه از دنیا رفت و بقیه افرادش گریختند و به قلعه ریاض پناه بردند. حسین بیگ سه روز آن جا را محاصره کرد. از طرفی چون آذوقه شان تمام شده بود، از حسین بیگ امان خواستند. حسین بیگ به آنها امان داد، در نتیجه همگی، به غیر از ترکی که شبانه از قلعه فرار کرد، خارج شدند و دست بسته به مصر رفتند.

5. ترکی برادرزاده عبدالعزیز، 1239 - 1250 ق.

مدتی طولانی در مناطق جنوب، مخفیانه زندگی می کرد و هر از چند گاهی به صحرای نجد می رفت و اعراب بادیه نشین را به آیین وهابیت فرا میخواند. وی با زنی از خاندان تدمر ازدواج کرد که ثمره این ازدواج فرزند پسری به نام جلوی شد.

ترکی 30 تن از اعراب را پیرامون خود گرد آورد و بدین وسیله سایر قبایل را نیز مطیع خود ساخت. در جریان قیام مردم قصیم بر ضد مصریها، که مجبور شدند از حجاز به تدریج خارج شوند، ترکی از این فرصت استفاده کرد در منطقه ریاض بر لشکر مصری تاخت و آن جا را به تصرف خود درآورد. از همانجا بود که به توسعه حکومت خود پرداخت و به مناطق دیگر دست اندازی کرد. بعد از آنکه مصریها منطقه نجد را ترک کردند، بعضی از مناطق قصیم هم به حکم ترکی، ضمیمه حکومت وی گردید. لذا می توان گفت که او اولین امیر وهابی سعودی در دوره دوم حکومت بود که به واسطه او، امارت از فرزندان عبدالعزیز بن سعود بن محمد بن سعود به فرزندان عبدالله بن سعود رسید؛ اما مشاری بن عبدالرحمان بن مشاری بن سعود، به همراه یارانش که از قبيله قحطان بودند، دست به شورش و مخالفت با امیر ترکی زدند و از اینکه حکومت از نسل

عبدالعزیز خارج گردد، ناراضی بودند. بنابراین، مشاری به حيله ای، ترکی را به قتل رساند و خود، حکومت را به دست گرفت.

6. مشاری بن عبدالرحمن، 1250ق.

شامیه می نویسد: با کشته شدن ترکی بن عبدالله، توسط پسر عمه اش، مشاری بن عبدالرحمن، حکومت او نیز به آخر رسید و مشاری با غلبه بر دیگران، حاکم ششم گردید. حکومت مشاری 40 روز بیشتر طول نکشید؛ چرا که فیصل فرزند ترکی با لشکری مجهز و با کمک عبدالله و عبیدالله، که از آرشید و از شیوخ حائل محسوب می شدند، با سرعت به طرف ریاض حرکت کرد. سپ بر مدینه مستولی شد و مشاری را دستگیر و اعدام نمود. بعد از این جریان، فیصل حاکم هفتم سعودی ها گردید.

7. فیصل بن ترکی، 1250 - 1253ق.

وی بعد از پدرش حاکم گردید، لیکن محمدعلی پاشا به وی فرصت حکومت کردن نداد؛ چون پاشا لشکری را به نجد فرستاد و در میان لشکر، خالد بن سعود که از جمله تبعید شدگان به مصر بود، قرار داشت. لشکر بر پایتخت مسلط گردید و فیصل مجبور به فرار شد، اما فرارش فایده نداشت و سرانجام دستگیر و به مصر تبعید گردید، مصریها هم به جای فیصل، خالد بن سعود را بر حکومت ریاض و مناطق اطراف منصوب کردند.

8. خالد بن سعود، 1253 - 1255ق.

وی در قاهره محاکمه گردید، اما محمدعلی پاشا او را تبرئه کرد و بهجای خود درجزیره العرب منصوب نمود. خالد یارانی داشت که می گفتند نباید حکومت از اولاد سعود کبیر به اولاد عبدالله بن محمد برسد. در این عقیده بسیاری از قبایل ریاض نظر موافق داشتند؛ بدین ترتیب حکومت به فرزندان سعود کبیر رسید و خالد بن سعود، هشتمین حاکم آنان گردید که امارتش دو سال دوام یافت.

9. عبدالله بن ثیان، 1255 - 1258ق.

وی با سپاهی که نجدی بودند، به خالد بن سعود حمله کرد. خالد توان مقابله با سپاه او را نیافت و ناگزیر به مک

گریخت و در همان جا درگذشت. وقتی خبر این جریان به فیصل - که در مصر محبوس بود - رسید و دانست که عبدالله قدرت را به دست گرفته و خالد نیز فرار کرده، با حيله ای از مصر گریخت و خود را به قصیم رساند و جمع بسیاری هم او را یاری نمودند. با کمک های اهالی عنیزه توانست ابن ثیان را در ریاض شکست دهد و وی را دستگیر و حبس کند. سرانجام نیز او را در سال 1258ق. بهقتل رسانید.

10. فیصل بن ترکی، 1258 - 1278ق.

حدود 20 سال حکومت وهابی با او بود. لیکن دولت عثمانی تصمیم به جنگ با فیصل، امیر ریاض گرفت. دولت مرکزی عثمانی لشکری را به فرماندهی شریف محمد بن عون، امیر مکه به قصیم فرستاد و اهالی قصیم را به اطاعت دولت مرکزی درآورد. سرانجام کار، این شد که صلحی با اهالی قصیم منعقد گردید که در مقابل، قصیمی ها باید 10 هزار ریال پرداخت نمایند. بدین ترتیب شریف با لشکر خود به قرارگاه برگشت و فیصل هم به تعهد خود عمل کرد و هر سال 10 هزار ریال بر طبق عهدنامه پرداخت می نمود. این امر هم چنان ادامه داشت تا اینکه فیصل فلج و کور گردید. او با همین مرض در سال 1282ق. درگذشت و به جای خود عبدالله را از میان چهار فرزندش به حکومت منصوب نمود که همین امر باعث درگیری میان برادران گردید.

11. عبدالله بن فیصل ترکی، 1278 - 1284ق.

بعد از آن که عبدالله از طرف پدرش به حکومت رسید، یکی از برادرانش، که سعود نام داشت، بر ضد او شورید. این جنگ ها تا آن جا کشیده شد که به ضعف حکومت وهابی و استقلال بعضی از مناطق منجر گردید و ترک ها بر احسا و قطیف مسلط شدند.

این درگیری ها به خانواده آل سعود کشانده شد و عبدالله با پشتیبانی ترک ها، مناطقی را اشغال نمود و سعود را از ریاض راند و خود در سال 1282ق. به ریاض بازگشت. این بازگشت زمانی اتفاق افتاد که مردم در قحطی شدید به سر می بردند و حتی مردار الاغ را می خوردند و پوست های بزغاله را آتش می زدند و برای خوردن می ساییدند و نیز استخوان های حیوانات را می شکستند و آرد کرده، می خوردند. اگر چه این مردمان با جنگ و خونریزی نمردند، ولی گرسنگی آنها را از بین برد. [103]

12. سعود بن فیصل ترکی، 1284 - 1291ق.

در جدال بین دو برادر؛ یعنی عبدالله و سعود، افراد زیادی کشته شدند. عبدالله از طرف ترک ها حمایت می شد و سعود هم از انگلیسی ها مواد غذایی میگرفت و ای کمک ها حتی بعد از پیروزی سعود، از سوی انگلیسی ها، ادامه داشت و سرانجام، او در سال 1290ق. وارد ریاض شد و در سال 1291ق. درگذشت. اما عبدالله و برادرش محمد، ریاض را ترک کردند و در نزدیکی کویت در صحرای قحطان ساکن شدند و تا مدت ها در امور حکومت دخالت نکردند.

13. عبدالرحمان بن فیصل

بعد از سعود، امر حکومت به دست برادرش عبدالرحمان افتاد. او با برادرش سعود، میانه خوبی داشت. به همین جهت بود که حکومت به دست او افتاد؛ اما با برادر دیگرش؛ یعنی محمد، درگیری داشت و محمد نیز با عبدالله روابط حسنه ای برقرار کرده بود. این دو برادر توافق کردند حکومت را از دست عبدالرحمان بگیرند و هر کدام از محمد و عبدالله - که بزرگ ترند - امر حکومت را به دست گیرند و چون عبدالله بزرگ تر بود، طبیعی بود که حکومت را او در اختیار بگیرد. به همین منظور، عبدالله که در صحرای قحطان ساکن بود، از سال 1293 تا 1305ق. به تدریج بازگشت. اما دیگر، فرزندان سعود رضایت نداشتند تا عموی بزرگشان عبدالله، حکومت را در دست بگیرد. بنابراین، به عنوان اعتراض از ریاض خارج و در منطقه ای به نام خرج مستقر شدند و برادران؛ محمد، عبدالله و عبدالرحمان، جبهه ای واحد به رهبری عبدالله به ضد فرزندان سعود تشکیل دادند. فرزندان سعود چند هفته مقاومت کردند اما با حمله عبدالله، همگی گریختند و بار دیگر عبدالله وارد ریاض شد و در آن جا ماند. او در سال 1305ق. از دنیا رفت. درگیری و پایان آن بعد از درگذشت عبدالله، نزاع میان عبدالرحمان و فرزندان سعود بار دیگر آغاز شد و از سوی قبایل نجد به رهبری محمد بن رشید - که وهابی نبودند و با عثمانی های حنفی پیمان داشتند - به موفقیت هایی دست یافتند. فرزندان سعود از ناحیه قبایل حمایت مالی و نظامی می شدند و بدین ترتیب عبدالرحمان مجبور به فرار از نجد شد و به احسا و سپس به کویت و از آن جا نزد قبایل بنی مره، در نزدیکی منطقه ریح الخالی رفت. بعد از درنگی اندک، راهی قطر شد و از آن جا به کویت رفت و در آنجا رحل اقامت گزید. امیر کویت، شیخ محمد بن الصباح، برای عبدالرحمان حقوق ماهیانه قرار داد و بعد از آن دولت عثمانی، ماهیانه 60 لیره عثمانی به او اختصاص داد، اما چندی نگذشتکه دولت کویت حقوق ماهیانه را قطع کرد و از آن پس، عبدالرحمان درسختی و فقر زیست، تا اینکه دوران دوم حکومت وهابی با مرگ وی پایان یافت.

تاریخ نویسان گفته اند: "إنَّ الوهابية فقدت صيتها وبريقها لما توسَّعت فوق طاقتها فانهمزمت، وهكذا خسروا الأرض والحركة الوهابية"؛ زمانی وهابیت همه چیز خود را از دست داد که نفوذ و

گسترش آن بیش از تحمل و طاقت خود بود، لذا زمین و نفوذ را از دست داد. "

دوره سوم حکومت وهابی ها

14. عبدالعزیز بن عبدالرحمان 1319 - 1373ق.

در مباحث گذشته آوردیم که عبدالرحمان بن فیصل، کارش نگرفت [104] و سرانجام مجبور شد به همراه خانواده اش به کویت پناهنده شود. یکی از فرزندان وی به نام عبدالعزیز، که در آن زمان ده سال داشت و در میان مردم کویت رشد یافته بود و هفت سال از دوران زندگی اش مصادف بود با ارتباط ودوستی پدرش عبدالرحمان و مبارک، امیر کویت، روزی نزد شیخ مبارک آمد و به او گفت: قصد دارم سرزمین نجد را از چنگ ابن رشید درآورم. آیا در این امر مرا یار می دهی؟ شیخ جواب مثبت داد؛ از این رو دوپست ریال و 30 تفنگ و 40 شتر در اختیار او گذاشت. وی از میان بستگان خود به جمع آوری نیرو پرداخت که برادر و پسر عمویش، عبدالله بن جلوی او را یاری نمودند. این افراد که نزدیک به 40 نفر بودند به نواحی ریاض رسیدند و با فریب نگهبانان شهر، وارد ریاض شدند و حاکم آن را کشته، سربازانش را مجبور به تسلیم کردند. بعد از آن که از پیروزی خود مطمئن شدند، ناصرین سعود را به سوی شیخ مبارک، امیر کویت، فرستادند تا بشارت فتح و پیروزی را به او بدهد و در ضمن، درخواست کمک از وی نماید. با محکم شدن حکومت در ریاض و قلع و قمع مخالفین، دیواری اطراف شهر ریاض کشیدند و شیخ مبارک هم از او حمایت می کرد. عبدالعزیز در حالی که 22 سال سن داشت به حکومت رسید و پدرش را مشاور خود و پیشوای مسلمین منطقه گردانید. از جمله کارهای او می توان به موارد زیر اشاره کرد:

الف: روابط سیاسی با عثمانی؛ دولت عثمانی از طریق شیخ مبارک، حاکم کویت، با عبدالعزیز تماس گرفت و از او خواست تا پدرش را برای مذاکره با والی بصره به آن دیار بفرستد. لذا پیمانی در سال 1322ق. بین دو طرف منعقد گردید که باعث سیطره تام عبدالعزیز بر مناطق تحت نفوذش گردید. البته عثمانی ها با او شرط کردند که عبدالعزیز باید به عنوان یک حاکم از سوی عثمانی در آن جا امارت داشته باشد و از طرفی عثمانی ها ملزم گردیدند که نگذارند آل رشید در اداره شؤون حکومتی آل سعود، دخالت کند.

ب: پیمان با انگلستان؛ عبدالعزیز در سال 1328ق. با مأمور رسمی دولت انگلستان در کویت - که نامش ویلیام شکسپیر بود - سه بار مذاکره کرد، وی نظرش را به این صورت با مأمور دولتی انگلستان ابراز نمود که: الآن وقت مناسبی است تا نجد و احساء برای همیشه از سیطره عثمانی ها رهایی یابد. نظر نماینده انگلیس هم، موافق نظر عبدالعزیز بود؛ از این رو معاهده ای با هم منعقد کردند که بعد از آن انگلیس باید از دخالت در شؤون داخلی شبه جزیره عربستان بپرهیزد و عبدالعزیز هم متعهد گردید در صورتی که قصد حمله به شهرهای دیگر را داشته باشد، قبل از آن، با ملکه انگلستان، مشورت نماید [105] و هر چه آنان دستور دادند، عمل کند. همچنین سعود ملزم گردید که از هرگونه تماس یا اتحاد یا معاهده ای با هر حکومت یا دولتی غیر از دولت انگلستان، خودداری کند و امیر نجد نباید در این امر کوتاهی از خود نشان دهد و حق ندارد عقد اجاره یا رهنی یا مثل آن با دولت های دیگر ببندد. و نیز حق ندارد هیچگونه امتیازی از طرف خود به دولتی از دول اجنبی یا سران دولت اجنبی، بدون موافقت با حکومت بریتانیا بدهد. ابن سعود مثل پدرش متعهد شد که از هرگونه تجاوز و حمله به اراضی کویت و بحرین و اراضی شیوخ قطر عمان و سواحل آن، خودداری کند؛ چرا که تمام این شیوخ تحت حمایت دولت انگلستان می باشند و با دولت انگلستان معاهده دارند و جالب اینکه در هیچ جایی از این معاهده مشخص نشده که حدود عربی نجد کجاست. بالأخره با این معاهده، نجد و توابع آن

تحت الحمایه انگلیس خوانده شد و این خود سیاستی بود از سوی دولت استعمارگر انگلستان تا بر بخش اعظم خاورمیانه تسلط پیدا کند و در این امر هم موفق گردید، به طوری که بعد از جنگ جهانی اول بر جزیره العرب مستولی شد. در قبال تعهد سعود، بریتانیا در سال 1332 ق. متعهد شد ماهیانه مبلغ 5 هزار استرلین به همراه ادواتی مانند مسلسل و تفنگ به سعود تحویل دهد.

وی در سال 1362 ق. ضمن خطبه ای که در مکه خواند، گفت: نباید فراموش کرد که هرکس در قبال عملیکه بندگان انجام می دهند، از آنها سپاسگزاری ننماید، در حقیقت خداوند را شکر ننموده است.

سپس شروع کرد به تمجید از انگلستان به خاطر کمک هایی که به او کرده است و نیز به خاطر ایجاد امنیت راه ها که سفر حجاج برای انجام فریضه حج و نیز ازاینکه اسباب معیشت را برای مردمان فراهم نموده و مردم در رفاه قرار گرفته اند، قدردانی نمود و در پایان گفت: به یقین برخورد بریتانیا با ما، از گذشته تا حال، برخوردی پاک و شایسته بوده است.

مرحوم مغنیه می نویسد:

کوچک و بزرگ می دانند که انگلیس و هم پیمان های او و اصولاً هر دولت استعمارگر، محال است که کاری را به قصد خیر و برای انسانیت انجام دهند و اگر می بینی که شهر یا شهرهایی، پر از کالاهای آنان است، این وسیله ای برای تحت نفوذ قرار دادن بازار مسلمین می باشد تا با تسلط بر مایحتاج مردم، بر مقدرات آنان دست یابند. استعمار در جایی که منافعش اقتضا می کند، حاضر است خون انسان ها را بریزد. [106]

ج: وسعت دامنه حکومت؛ در آن برهه از زمان که عبدالعزیز با انگلیسی ها روابط حسنه برقرار کرد، تغییر و تحولات اوضاع جهانی به نفع وی تمام شد؛ چرا که بعد از پایان جنگ جهانی اول و تسلیم ترکان عثمانی و تقسیم آلمان، نقش ترکان در جزیره العرب پایان گرفت و از آن پس دولت انگلستان تمام شؤون این جزیره را در اختیار گرفت. از آن جا که بریتانیا اهداف خود را با حمایت از عبدالعزیز بهتر به دست می آورد، پیمانی را که با هاشمیها بسته بود و به آنان قول داده بود که در شمال حجاز، برایشان یک دولت بزرگ تشکیل دهند، خیانت نمود. دلیل خیانت آن بود که عبدالعزیز با هاشمیها ضدیت داشت و از طرفی عبدالعزیز مناطق حائل و حجاب و عسیر [107] را اشغال کرده بود و سیاستی زیرکانه از خود نشان می داد.

د: هجوم به حجاز

وهابیون در سال 1340 ق. به عرب های منطقه الفرع، که از قبیله حرب بوده اند، یورش برده پارچه ها و فرش های گران قیمت را غارت نمودند. عرب های منطقه الفرع هم دست به سلاح برده، به دنبال مهاجمان روان گردیدند و هر آنچه از اموال که ربوده شده بود، از آنها باز پس گرفتند و جمعی از وهابیون را به قتل رسانده، بقیه پا به فرار گذاشتند. از آن جا که بین اهالی منطقه الفرع و مردمان نجد روابط تجاری برقرار بود و هر ساله نجدی ها برای خرید خرما به این منطقه می آمدند، با به وجود آمدن چنین جریانی، دیگر نجدی ها برای خرید خرما نیامدند که این خود ضربه ای به اقتصاد منطقه الفرع زد. [108]

ه: کشتار حجاج یمنی؛ در 1341 ق. وهابیون با گروهی از حجاج یمنی برخورد کردند. از آن جا که این حجاج همگی مسلح بودند، وهابی ها به دروغ به آنها آمان دادند و همه را خلع سلاح کرده، در راه حجاج را همراهی نمودند. لیکن هنگامی که به دامنه کوه رسیدند، سپاه وهابی به بالای کوه رفت و در حالی که حجاج یمنی در زیر کوه مستقر بودند، به ناگاه بر آنان تاختند و بر سرشان سنگ ریختند و با گلوله های آتشین همگی را - که 1000 نفر بودند - به قتل رساندند و

در این میان فقط دو نفر زنده ماندند که فرار کرده و ماجرا را گزارش دادند. [109]
و: حمله به طائف؛ در سال 1342ق. وهابیون به حجاز حمله کردند و شهر طائف را محاصره
نموده، وارد شهر شدند و به قتل عام مردان و زنان و کودکان پرداختند. سفاکان وهابی حدود
2000 نفر از اهالی طائف را که در میان آنها علما و صلحا نیز بودند، به قتل رسانیدند و اموال این
مردم مسلمان را به غارت بردند. شرح وقایع و جنایاتی که آنها در این شهر مرتکب شده اند، آن
قدر هولناک است که تن آدمی را می لرزاند. حتی وقتی این فجایع را برای عبدالعزیزین سعود
بازگو کردند، او وقوع چنین حادثه ای را تقبیح نکرد، بلکه فقط این سخن پیامبر گرامی 9 را - که در
مورد عمل زشت خالد بن ولید در روز فتح مکه فرموده بود - به عنوان عذر بیان کرد: "اللهم انی
أبرأ إلیک مما صنع خالد". [110]

پس از آنکه عبدالعزیز، بر طائف چیره شد، دیگر در مناطق حجاز مشکلی نمی دید. اما در حمله
نظامی به مکه، از خود تعلل نشان داد و منتظر نظر انگلیسی ها بود که او را از ادامه حملات
نظامی اش منع می کردند. اما سیاست بریتانیا ناگهان تغییر نمود و در صدد برآمد که ملک
حسین و فرزندان او را کنار بگذارد. به همین خاطر حاکم نجد وسیله ای برای اجرای سیاست
های انگلستان (کوبیدن عرب توسط یک فرد عرب)، گردید و انگلستان با ادامه عملیات او
موافقت نمود.

ز: هجوم به شرق اردن؛ گروهی از وهابیون در سال 1343ق. بر اعرابی که در شرق اردن در
امنیت به سر می بردند، حمله کردند و در امّ العمد و نواحی آن بسیاری را به قتل رسانده،
اموالشان را تاراج کردند. اما چندان نتوانستند دوام بیاورند و با تلفاتی که داده بودند، برگشتند؛
اما تجهیزات و هواپیما هایی که انگلیسی ها در اختیار عبدالعزیز قرار داده بودند و خودشان هم
در جنگ، با نفرت شان او را یاری می دادند، به معرکه برگشتند و در حالی که در حمله اول 300
تن از یاران خود را از دست داده بودند به قتل و کشتار پرداختند.

ح: تسلط بر مکه؛ این واقعه در سال 1343ق. اتفاق افتاد. گمان ملک حسین این بود که به
زودی انگلیسی ها برای نجات مکه از دست وهابیون وارد این شهر می شوند. به همین دلیل
نامه ای به کنسولگری بریتانیا در جدّه نوشت و یادآوری کرد که در مکه حالت هرج و مرج وجود
دارد. کنسولگری بریتانیا بعد از هماهنگی با دولت مرکزی خود، در جواب نوشت: حکومت بریتانیا
سیاستی مبنی بر عدم دخالت در امور دینی اتخاذ نموده است، لذا از ما نخواستی در هر نزاعی
که مربوط به اماکن مذهبی اسلام است مداخله نماییم.

ناجی الأویل نماینده ملک حسین در لندن نامه ای به وزارت خارجه بریتانیا نوشت و در آن نامه
بیان نمود که طبق معاهده، لازم است بریتانیا از وضعیت هرج و مرجی که وهابیون در اماکن
مقدس به بار آورده اند، دخالت کنند و آنها را از مناطقی چون طائف اخراج کنند. جوابی که به
این نماینده داده شد این بود که بریتانیا نمی خواهد خود را در زد و خورد هایی که بین امیران
مستقل عرب در املاک مقدس اسلامی رخ می دهد، وارد نماید.

ط: خلع خاندان هاشمی؛ بریتانیا اهرم های زیادی برای فشار بر ملک حسین و خاندان هاشمی
به کار گرفت تا با وهابیت کنار بیاید؛ از جمله اهرم های فشار، قطع کمک های مالی بود؛
بهطوری که خاندان وی از پرداخت ماهیانه شرطه ها (پلیس) و لشکریان عاجز ماندند [111] و
وضعیت طوری شد که ملک حسین نتوانست تحمل نماید؛ از این رو بزرگان حجاز از جمله اشراف
مکه و علمای دین و نیز بزرگان تجار را در جدّه جمع کرد. آنها قرار بر این گذاشتند که برای
خوشایند ابن عبدالعزیز، ملک حسین از حکومت خلع گردد و بالأخره راضی شد به نفع فرزندش
در سال 1343ق. از سلطنت کناره گیری کند و حکومت را به فرزندش بسپارد.

پس از سه روز، وی با اموالش به جدّه فرستاده شده، اما بریتانیا بر حضورش در جدّه سخت گرفت و به او نامه نوشت و در ضمن به او هشدار داد تا شهر را ترک کرده، از دستورهای عبدالعزیز سرپیچی نکند. لذا با اجبار به مدینه منوره، مسافرت نمود و اندکی بعد، آن شهر را ترک و به طرف قبرس حرکت کرد و در همان جا ماند تا این که در سال 1931م. درگذشت. جنازه وی به اردن منتقل و در مسجدی که الأقصی نام داشت، دفن گردید. [112]

ی: ورود وهابیون به مکه؛ بعد از آنکه ملک حسین و فرزندش از مکه خارج شدند و به جدّه رفتند، وهابیون بدون هیچ گونه جنگ و خونریزی، وارد مکه شدند و خانه ملک حسین را غارت کرده، بر تمامی اموال و دارایی وی مسلط شدند.

بعد از به دست گرفتن امور مکه، جنگی میان وهابیون و ملک علی - که در جدّه متحصن شده بود - در گرفت و به خاطر همین جنگ، آن سال مراسم حج تعطیل گردید. وهابیون خالد بن لوی را به عنوان حاکم مکه برگزیدند و سپس اهالی مکه را مجبور کردند که در هر روز نماز را در پنج وقت به جماعت برگزار کنند؛ مردم را از استعمال دخانیات منع نمودند و نیز مردم را از برگزاری جشنی که در سال روز ولادت آن حضرت (برپا می کردند، ممنوع کرده، از زیارت قبور، جلوگیری می کردند و هر کس برخلاف دستورات آنها، عمل می کرد، به زندان افتاده، جریمه های مالی از آنها دریافت می کردند.

ک: نیرنگ وهابی ها

وقتی که عبدالعزیز وارد مکه شد، به دیدار لشکریان رفت. از سویی نیز جلسه ای با علما برپا کرد و آنها را مجبور نمود تا نیروهای وهابی را که از دست پرورده های ابن عبدالوهاب بودند، به رسمیت بشناسند. وی در زمان جنگ با ملک علی می گفت: همانا من به حجاز آمدم تا شما مردم را از دست اشراف نجات دهم. در هر حال نیامده ام تا حکومتی برپا کنم و مال و اموالی به دست بیاورم. من تابع رأی عموم مسلمین هستم.

البته این سخن عبدالعزیز حيله ای بود که معمولاً حاکمان ظالم از این روش برای نیرنگ به مسلمین استفاده می کنند؛ به طوری که وقتی اسرائیل "خذلهم الله تعالی" در سال 1967م. اراضی فلسطین را اشغال نمود، رهبرانش همین سخنان را بر زبان جاری می نمودند.

ل: محو آثار بقیع؛ ابن عبدالعزیز پس از استقرار حکومتش، شروع به تخریب آثار اسلامی در مکه و جدّه و مدینه نمود؛ به طوری که در مکه، گنبد عبدالمطلب و ابی طالب (و ام المؤمنین خدیجه (3) و نیز محل تولد پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) و فاطمه زهرا (را ویران نمود و وقتی وارد شهر جدّه گردید، گنبدی که بر روی قبر حوا قرار داشت، خراب کرد. او حتی در تمام شهرهای حجاز که بر روی قبرها بناهای گنبدی شکل داشت، همین اعمال را انجام داد. و در زمانی که مدینه را محاصره نمود، مسجد حمزه را با خاک یکسان کرد.

علی الوردی می گوید:

"بقیع مقبرة اهالی مدینه در زمان رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بعد از آن حضرت بوده است که در آن عباس و خلیفه عثمان و زنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) و جمع کثیری از صحابه و تابعین به خاک آرمیده بوده اند و نیز چهار تن از امامان معصوم (امام حسن، امام سجاد، امام باقر و امام صادق) دفن گردیده اند و شیعیان بر روی این قبور مبارک، ضریح باشکوهی که با ضرایح معروف در عراق و ایران شباهت داشت، ساختند. تمام این قبور، تا چهار ماه اول که عبدالعزیز بر جزیره العرب مسلط شد، آباد بودند و از آن جا که ابن سعود ادامه کار خود را همراهی وهابیون می دید و بدون آنان نمی توانست مشروعیت خود را حفظ کند، به ناچار در ماه رمضان 1342 بزرگ علمای نجد را که عبدالله بن بلید بود، به مدینه فرستاد تا

زمینه انهدام قبور مدینه را فراهم نماید. وی وقتی به مدینه رسید، تمام علما را جمع کرد و سؤال از پیش طراحی شده را بر علمای مدینه عرضه داشت و گفت: علمای مدینه منوره درباره ساختن بنا بر قبور و مسجد قرار دادن آن چه می گویند؟ آیا جایز است یا نه؟ اگر جایز نیست و به شدت در اسلام ممنوع است، آیا تخریب و ویران کردن و جلوگیری از گزاردن نماز در کنار آن لازم و واجب است یا نه؟ و اگر در زمین وقفی مانند بقیع که با قبه و ساختمان بر روی قبور مانع از استفاده از قسمت هایی شده است که روی آن قرار گرفته، آیا این کار غصب قسمتی از وقف نیست که هر چه زودتر باید رفع گردد تا ظلم از بین برود؟ و آن چه را که جهال درکنار این ضرایح انجام دهند، از قبیل مسح ضرایح و خواندن صاحبان قبور به همراه خداوند و تقرب جستن با نذر و ذبح و نیز روشن کردن چراغ بر روی قبور، آیا جایز است یا نیست؟ و نیز آنچه را که مردم در کنار خانه پیامبر (صلی الله علیه و آله) انجام می دهند، مثل: دعا و گریه و طواف دور خانه پیامبر و بوسیدن و مسح نمودن و آن چه که در مسجد انجام می دهند از قبیل: ترحیم و تذکیر بین اذان و اقامه و اعمالی که قبل از فجر در روز جمعه به جا می آورند، آیا مشروع هست یا نیست؟ و...

علمای مدینه جوابی را که خوشایند ابن سعود بود، عرضه کردند. به دنبال فتاوی علمای مدینه، قبور شهر مدینه، به خصوص بقیع ویران گردید. این حادثه اسف بار، در جهان اسلام، مخصوصاً در بلاد شیعه نشین با اعتراض عمومی روبه رو شد. علما درس های خود را تعطیل کرده، بازاری ها مغازه های خود را بستند و اجتماعات عظیمی تشکیل شد و به سوگ نشستند. و تلگراف هایی به سران و علمای جهان اسلام مخابره و اعمال آل سعود را محکوم نمودند. علی الوردی می گوید: روزنامه های عراق مقالاتی را در محکوم کردن اعمال ابن سعود، منتشر نمودند. روزنامه العراق در سر مقاله خود نوشت: کار تمام شد و ابن بلیهد با فتوای خود، بزرگ ترین خدمت را در حق ابن سعود نمود. و فتوای صادره از او همانند تیری است که جگر عالم اسلام را هدف قرار داد و آن را به شدت دردناک نمود. در این روزنامه مقاله ای به قلم اسماعیل آل یاسین از کاظمین، منتشر گردید که نوشته بود:

ای مسلمین، این چه خفقانی است که در آن گرفتار شده اید. این چه سستی است که شما را وادار به سکوت نموده و در مقابل قضایای زشت و زنده ای که آن یاغی در بلاد اسلامی انجام می دهد و دل هر مسلمانی را به درد می آورد، عکس العمل نشان نمی دهید. محمد گیلانی نقیب اشرف بغداد، بعد از انتقاد از عملکرد وهابیون نسبت به تخریب قبور می گوید:

ساختن بنای گنبدی شکل بر روی قبور، مخالفت با سنت نبوی نیست؛ چون پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، در حجره عایشه دفن گردید. این حجره دارای دیوارها و نیز سقفی شبیه گنبد است. و در ادامه گفت:

بوسیدن ضریح ها، از باب بوسیدن شخصی است که محبوب است و هیچ گونه منعی از آن در اسلام نرسیده است.

سید صدر الدین صدر می گوید: قسم به جانم، یقیناً هول و هراسناکی فاجعه بقیع، گرد پیری بر سر طفل شیرخوار می نشانند و این فجایع ابتدای مصیبت است که آرام گرفتن نسبت به آن درست نیست. آیا مسلمانان نباید برای رضای خداوند، حقوق باقی مانده انسان های هادی و شفیع را رعایت کنند؟

گفتنی است که جریان بقیع و تخریب آن توسط وهابیون در شوال سال 1343ق. اتفاق افتاد.

م: نزاع بین عبدالعزیز و یاران او؛ بعد از آن که عبدالعزیز با تأیید دولت بریتانیا، حکومت را در دست گرفت و شریف حسین و فرزندش را از حجاز تبعید نمود و حکومت نجد و حجاز را در اختیار گرفت، بین او و یارانش - که تاریخ نام آنها را گروه الاخوان ثبت کرده - برخورد جدی رخ داد و آن، مسأله تفسیر فلسفه وهابیت بود. عبدالعزیز با کفار (دولت بریتانیا) روابط دوستانه داشت و نیز در مسائل دینی اهل تساهل بود و... القابی از قبیل: السلطان، الملک،... برای خود در نظر می گرفت که مورد نکوهش بعضی از یارانش می شد و نیز سبیل خود را بلند می کرد، سربندی به سر می بست.

فرزند خود را برای دیدار از مصر و نیز معالجه به آن دیار فرستاد؛ چرا که بلاد مصر از نظر الاخوان، بلاد کفار شمرده می شد و همچنین فرزند دیگرش فیصل را برای دیدار از کشورهای اروپایی به فرنگ فرستاد، برای جنگ، از ماشین ها و تجهیزات مخابراتی که از ساخته های اروپایی ها بود، استفاده می کرد. همه این ها بدعت هایی بود که الاخوان او را بدان متهم می کردند. الاخوان معتقد بود که عبدالعزیز باید به دولت های همسایه مثل عراق و اردن حمله برد و کشورهايشان را جهت انتشار آیین وهابیت اشغال کند.

صاحب کتاب تاریخ نجد می گوید: الاخوان عبدالعزیز را مشکل دیگری برای خود می دیدند؛ از این رو علیه او طغیان کرده، مردم را نیز مجبور به شورش می کردند. الاخوان به راحتی با کسانی که از آنها تبعیت نمی کردند، جنگیده، آنها را تکفیر کرده، مال و اموالشان را به یغما می بردند و به بادیه نشین هایی که یاری شان نمی کردند، می گفتند: تو ای بادیه نشین، مشرک هستی و خون و مالت هدر می باشد. از اعمال و جنایاتشان چنان ترسی در دل مردم پدید آمده بود که مردم احساس امنیت نمی کردند.

صاحب تاریخ المملكة العربية السعودية می نویسد: الاخوان مخالف علم و تکنولوژی بودند و هرگونه صنعت جدید را شرک و کفر قلمداد می کردند؛ مثلاً در مورد تلفن، تلگراف، ماشین، ساعت و آهن ربا می گفتند: این ها سحری هست که شیطان انجام می دهد، از به کارگیری این وسایل و انتشار آن جلوگیری کرده، بدین ترتیب مان پیشرفت و تمدن می شدند و کشور را عقب نگه می داشتند.

ن: اجتماع معارضین؛

در سال 1345ق. رؤسای معارضین به رهبری فیصل الدرویش در منطقة الغطط جمع شدند و مواردی را که با عبدالعزیز تفاهم نداشتند، یادآوری نمودند، از جمله:

1. سفر پسر سعود به مصر،
 2. سفر فرزند دیگرش (فیصل) به لندن،
 3. به کارگیری تلگراف، تلفن و ماشین آلات،
 4. خطر تجارت با کویت؛ چرا که مردمانش کافرند و میانی وهابیت را قبول ندارند،
 5. منع قبایل اردنی و عراقی از چراندن گوسفندانشان در اراضی مسلمین،
 6. مخالفت با دولت درباره تسامح با خوارج (شیعیان!) در احساء و قطیف.
- عبدالعزیز یا می بایست آنها را به اسلام هدایت می کرد و یا آنها را به قتل می رساند. عبدالعزیز برای حل این مشکل، جلسه ای تشکیل داد و تمام اعضای معارضین به جز سلطان بن بجاد را دعوت نمود.

ابن بجاد حاکم حجاز بود و اصرار بر حضور نداشتن در این جلسه داشت و دلیلش این بود که اطمینانی به عبدالعزیز و سخنان وی نداشت؛ به خصوص بعد از این که ابن بجاد او را تحریم و تکفیر و عزل کرد.

ص: حمله به الاخوان؛ در سال 1346ق. در عراق مذاکراتی مبنی بر استقرار سربازخانه و تجهیز نظامیان به وسایل مخابراتی و زره پوش ها، در نزدیکی مرزهای نجد، صورت گرفت تا بر نقل و انتقالات نظامی صحرانشینان نجد، نظارت داشته، از هرگونه تحریکات نظامی علیه دیگر کشورها جلوگیری نمایند. در اثنای مذاکرات، به ناگاه الاخوان به سربازخانه حمله کردند و حدود 20 نفر از آنان را کشتند. حملات آنان بر عشایر عراق و قتل و غارت مردم، ادامه داشت.

در این میان هواپیماهای انگلیسی به اصرار حاکم عراق به پرواز درآمدند و اعلامیه هایی جهت هشدار به الاخوان، پخش کردند. اما این گروه به هشدار انگلیسی ها توجهی نکردند و هواپیماهای بریتانیایی با بمب های خود، جماعت الاخوان را تار و مار کردند. سرکوبی الاخوان، ابن سعود را بین تسلیم و یا مذاکره قرار داد؛ لذا مذاکره با دولت بریتانیا را برگزید. ابن سعود سپس معارضین را دعوت نموده و در اجتماع آن ها اظهار داشت که برای جنگ با بریتانیا نیاز به نیرو و قدرت کافی است که متأسفانه در اختیار نداریم.

الاخوان، تبلیغات خود را بر ضد حکومت گسترش داد. در همه جا اعلام می کرد که حکومت می خواهد اساس دین را ویران نماید و با کفار روابط دوستانه دارد این ها در حالی که پنج هزار نفر بودند، شروع به تهاجم بر عشایر نمودند. در سال 1349ق. لشکری به استعداد پانزده هزار نفر از عشایر تشکیل شد و به نبرد با الاخوان پرداخت و سرانجام این گروه متحمل شکست شدند. از جمله عوامل شکست الاخوان این بود که علما همگی با عبدالعزیز همدست بودند. همین سبب ضعف جنبش الاخوان گردید و حماسه دینی آنها را کم رنگ جلوه داد.

ع: مشکل دیگر؛ بعد از آن که لشکر عثمانی شکست خورد و از هم پاشید، عبدالعزیز از بقایای سربازان عرب عثمانی، لشکری جدید تشکیل داد که مجهز به ماشین ها و سیستم مخابراتی بود و نیز مدارس جدیدی در نجد تأسیس کرد. علمای نجد با اعمال او مخالفت کرده، صدای اعتراض خود را به تمام شهرها رساندند. آنها می گفتند: آموزش و تعلیم و تدریس دروس جغرافیا و رسم و نقاشی و همچنین تدریس و یادگیری لغات بیگانه در مدارس جایز نیست. آنان سینما، نور افکن و هواپیما را قبول نداشتند و می گفتند که مسافران هواپیماها، پروردگارشان را تهدید می کنند...

ف: یک ماجرای شگفت؛ ملک عبدالعزیز با گروهی از انگلیسی ها در قصر خود نشسته بودند که مؤذن شروع به اذان گفتن نمود. امام جماعت به نماز ایستاد و نماز جماعت برپا گردید. امام جماعت این آیه را خواند: "وَلَا تَرْكُؤُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا..." (عبدالعزیز به طرف امام جماعت حمله برد و او را کتک زد و گفت: ای خبیث، تو را به سیاست چه کار؟ آیه دیگر پیدا نمی شد که بخوانی؟!)

س: بحران جدید؛ پس از آن که بر جنبش الاخوان، غلبه کرد و مخالفت بزرگان را فرو نشانید، در سال 1348ق. دچار بحران اقتصادی سنگینی شد، به طوری که حجاج در آن سال به چهل هزار نفر تقلیل پیدا کردند و ساکنان حجاز دچار گرسنگی شدند و از حجاج یاری طلبیدند تا کمکی به آنها کنند. آنان از مازاد غذای حجاج و نیز از پوست میوه ها، برای ادامه حیات استفاده می نمودند.

عبدالله فیلی می نویسد:

اضطراب و پریشانی بر ملک عبدالعزیز غلبه نمود، به طوری که در یکی از روزها پرده از این اضطراب برداشته، گفت: ما با فاجعه اقتصادی مواجهیم به طوری که تمام بلاد را در بر گرفته است.

وی گوید: من به عبدالعزیز گفتم: شهر تو مملو از گنج های مدفون از قبیل نفت و طلاست و تو

عاجز هستی از این که آن گنج ها را بیرون آوری و از طرفی به دیگران هم اجازه نمی دهی تا از طرف تو به اکتشاف پردازند. عبدالعزیز در جواب گفت: اگر من کسی را پیدا کنم که یک میلیون جنیه (واحد پول مصر) بیاورد، من هم هر آن چه او از امتیازات در بلاد من می خواهد، به او می دهم.

ث: رقابت برای کسب امتیاز نفتی؛ از زمانی که غرب دریافت که در مناطق نجد گنج های مخفی از قبیل نفت و... نهفته است، شروع به رقابت برای کسب امتیاز حفاری نمودند. به طوری که دو شرکت عمده برای کسب امتیاز حفاری وجود داشت: یکی شرکت آمریکایی و دیگری شرکت بریتانیایی، که نهایتاً شرکت آمریکایی موفق به کسب امتیاز در سال 1353ق. گردید. بدین ترتیب بین مستر ملتون نماینده شرکت آمریکایی و شیخ عبدالله سلمان، نماینده حکومت سعودی در این زمینه پیمانی منعقد گردید. [114]

کسب امتیاز نفتی برای آمریکا قدم اول برای سیطره بر منابع عظیم ثروت در شبه جزیره عربستان بوده است. بعد از آن، آمریکا نفوذ خود را کم کم وسعت بخشید؛ به طوری که تمام منابع و ثروت عربستان را در دست گرفت که تا امروز ادامه دارد.

خ: خاندان عبدالعزیز؛ الوردی می گوید: عبدالعزیز کثیرالازواج بود که نمونه اش در عصر ما یافت نمی شود، به طوری که دختر بچه های او 45 نفر بودند حال معلوم نبود که دختران جوانش چند نفر بودند و در زمان مرگش بیش از 300 پسر و نوه داشت....

خانواده اش جزو طبقه ممتاز اجتماعی بودند و اعمالشان فوق قانون بود. در اثر ثروتی که از پول نفت نصیبشان گردید، غرق در خوش گذرانی و شهوات بودند.

ذ: فرجام عبدالعزیز؛ در سال 1367ق. پیر و سالخورده و بیمار گردید و دیگر نمی توانست حرکت کند. به ناچار با صندلی متحرک (چرخ دار) جابه جا می شد و فرسودگی او را از پای درآورده بود و نمی توانست چیزی را تشخیص دهد و چندان رغبتی برای کارهای حکومتی در خود نمی دید. سرانجام در سال 1372ق. در حالی که 77 سال سن داشت، درگذشت. و پادشاهی به سعود رسید و فیصل را ولیعهد خود نمود. [115]

پس از او نیز تا کنون سایر پسرانش بر مسند حکومت عربستان تکیه زدند.

پی نوشت ها

- [1] . حرّان از توابع شام است.
- [2] . طه: 5
- [3] . بقره: 29، فصلت: 11
- [4] . البداية والنهاية، ج14، صص4 - 26
- [5] . المنهل الصافی، ص340
- [6] . الطبقات الشافعية الكبرى، ج9، ص164
- [7] . الطبقات الشافعية الكبرى، ج9، ص35
- [8] . همان، ص190
- [9] . تکلمة الصیف الصقیل کوثری، ص190؛ سیر اعلام النبلاء، ج1، ص38
- [10] . برای اطلاع بیشتر ر. ک. په: مرآة الجنان، ج4، ص277
- [11] . دفع شبهه من شبه وتمرد، ص216
- [12] . فرقان القرآن، ص132
- [13] . الصبح السافر: 54
- [14] . الرحله، ص95؛ من اعلام المجددین، ص47

- [15] . درةالجمال فى اسماء الرجال امر، ج1، ص30
- [16] . ارشاد السارى، ج2، ص
- [17] . الوافى بالوفيات، ج2، ص270
- [18] . الدرر الكامنه، ج3، ص400؛ معجم المؤمنین، ج9، ص106
- [19] . الكنى و الألقاب، ص393
- [20] . البداية و النهایه، ج14، ص2
- [21] . جن: 18
- [22] . رعد: 14
- [23] . اعراف: 194
- [24] . فاطر: 13
- [25] . اسراء: 56
- [26] . اسرا: 57
- [27] . یونس: 106
- [28] . احقاف: 5
- [29] . غافر: 60
- [30] . نور الثقلین، ج4، ص527، صحیفه سجادیه، دعای وداع ماه رمضان.
- [31] . سفینه البحار، ج3، ص48
- [32] . جن: 18
- [33] . ابراهیم: 30
- [34] . شعراء: 98
- [35] . منهاج السنه، ج2، ص143
- [36] . زیارة القبور والاستنجد بالمقبور، ص156
- [37] . مسند احمد، ج4، ص138؛ سنن ترمذی، ج5، ص569؛ سنن ابن ماجه، ج1، ص441
- [38] . سنن دارمی، ج1، ص56؛ سبل الهدی والرشاد، ج12، ص347
- [39] . فتح الباری، ج2، ص577؛ وفاء الوفا، ج4، ص1372
- [40] . تاریخ بغداد، ج1، ص120
- [41] . خلاصه الکلام، ص252
- [42] . طبقات الشافعیة الكبرى، ج2، ص234
- [43] . المدخل فى رسالة زیارة القبور، ج1، ص257؛ نیز ر. ک. به: الغدیر، ج5، ص111
- [44] . فرقان القرآن، ص133؛ ر. ک. به: الغدیر، ج5، ص155
- [45] . المواهب اللدنیه، ج3، ص417
- [46] . روافد الايمان الى عقاید الاسلام، صص 64 - 91
- [47] . زعماء الاصلاح فى العصر الحديث، ص10
- [48] . سیر اعلام النبلاء، ج1، ص317. طلیحه یکی از صحابه بود. وی در سال 9 هجری اسلام آورد و سپس مرتد شد و به طائفة آل جفنه (در شام) ملحق گردید و دوباره در زمان عمر به اسلام بازگشت و به حج آمد. عمر به او گفت: تو را دوست ندارم چون تو دو نفر از نیروهای اطلاعات - عملیاتی به نام عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را به قتل رساندی - سرانجام او در جنگ نهاوند کشته شد.
- [49] . زید بن خطاب، برادر عمر بن خطاب و از او بزرگتر بود و قبل از او اسلام آورد. ظاهراً در

تمامی جنگ های پیامبر (صلی الله علیه وآله) شرکت کرده است. وی در سال 12 هجری، در جنگ یمامه به همراه 600 نفر از اصحاب پیامبر (صلی الله علیه وآله) کشته شد؛ سیر اعلام النبلاء، ج1، ص298

- [50]. محاضرات فی تاریخ الدولة السعودية، صص13 و 14
- [51]. ابن عابدین که معاصر فننه وهابیت بود، در سال 1252 ق. درگذشت. او در کتاب خود به نام الرد المحتار در باب جهاد البغاة می نویسد: مطلب الوهابیه خوارج زماننا.
- [52]. كشف الارتیاب، ص13
- [53]. الصواعق الالهیه، ص27
- [54]. او نویسنده کتاب سبل السلام در شرح بلوغ المرام عسقلانی است و در سال 1182ق. درگذشت.
- [55]. كشف الارتیاب، ص8
- [56]. همان.
- [57]. الصواعق الالهیه، ص
- [58]. الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه، ص39
- [59]. الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه، ص39؛ الفجر الصادق، ص17
- [60]. الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه، ص39؛ الفجر الصادق، ص17
- [61]. الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه، ص39
- [62]. همان.
- [63]. الدرر السنیه فی الرد علی الوهابیه، ص39
- [64]. كشف الارتیاب، ص15، به نقل از خلاصة الكلام.
- [65]. یونس: 31
- [66]. زمر: 3
- [67]. عنكبوت: 65
- [68]. كشف الارتیاب، ص913؛ به نقل از کتاب تاریخ نجد، محمود شکرى آلوسى.
- [69]. بحوث فی الملل والنحل، ج4، ص352
- [70]. الفجر الصادق، ص14
- [71]. علامه علوی بن احمد الحداد می گوید:
- من تقریظ های علمای بصره و بغداد و حلب و احساء و... را بر آن نگاشتم و محمد بن بشیر قاضی رأس الخیمه در منطقه عجمان آن را تلخیص نمود.
- [72]. عنوان المجد، ج1، ص105
- [73]. مفتاح الكرامة، ج5، ص512
- [74]. تاریخ البلاد العربیه، ص126، طبق بعضی از گزارشها، وهابیون پنج هزار نفر را کشته و پانزده هزار نفر را مجروح کردند؛ موسوعة العتبات، ج8، ص273
- [75]. اخبار الحجاز و نجد فی تاریخ الجبرتی، ص93
- [76]. تاریخ الجبرتی، ص93
- [77]. اخبار الحجاز و نجد فی تاریخ الجبرتی، ص93
- [78]. عنوان المجد، ص122
- [79]. آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص64
- [80]. تاریخ العربیه السعودیه، ص54

- [81] . کشف الارتیاب، صص 25 و 26
- [82] . مفتاح الکرامة، ج 5، ص 512
- [83] . باید توجه داشت هجوم وهابیون به بلاد اسلامی، مصادف با جنگ های دولت های غربی با دولت عثمانی بود و عجیب اینکه: فتنه ای که ابن تیمیه برپا کرد نیز مصادف با هجوم لشکر صلیبی به بلاد اسلامی بود که جنگ های سختی میان دو طرف برپا گردید.
- [84] . مفتاح الکرامة، ج 5، ص 514
- [85] . لمع الشهاب، ص 201
- [86] . مفتاح الکرامة، ج 7، ص 653
- [87] . عنوان المجد، ج 1، ص 122
- [88] . تاریخ العربیة السعودیة، ص 105
- [89] . عنوان المجد، ص 160
- [90] . هذه هی الوهابیة، ص 127
- [91] . آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص 68
- [92] . موسوعة العتبات المقدسة، ج 8، ص 273
- [93] . همان، ج 8، ص 274
- [94] . ماضی النجف و حاضرها، ص 231
- [95] . کشف الارتیاب، ص 45
- [96] . بین درعیه و شقراء دو روز فاصله بود.
- [97] . فاصله وی با درعیه 18 ساعت گردید.
- [98] . کشف الارتیاب، ص 45
- [99] . آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص 69
- [100] . تاریخ العربیة السعودیة، ص 131
- [101] . تاریخ الجبرتی، ص 636
- [102] . هذه هی الوهابیة، ص 129
- [103] . تاریخ نجدالحديث، ص 99
- [104] . العلاقات بین نجد و الكويت، ص 68
- [105] . کشف الارتیاب، ص 48
- [106] . هذه هی الوهابیة، ص 135
- [107] . آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص 104
- [108] . کشف الارتیاب، ص 50
- [109] . کشف الارتیاب، ص 54
- [110] . همان، ص 52
- [111] . آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص 135
- [112] . آل سعود ماضیهم و مستقبلهم، ص 135
- [113] . لمحات اجتماعیة، ص 305
- [114] . الوریدی، ص 351
- [115] . آل سعود، ماضیهم و مستقبلهم، ص 166